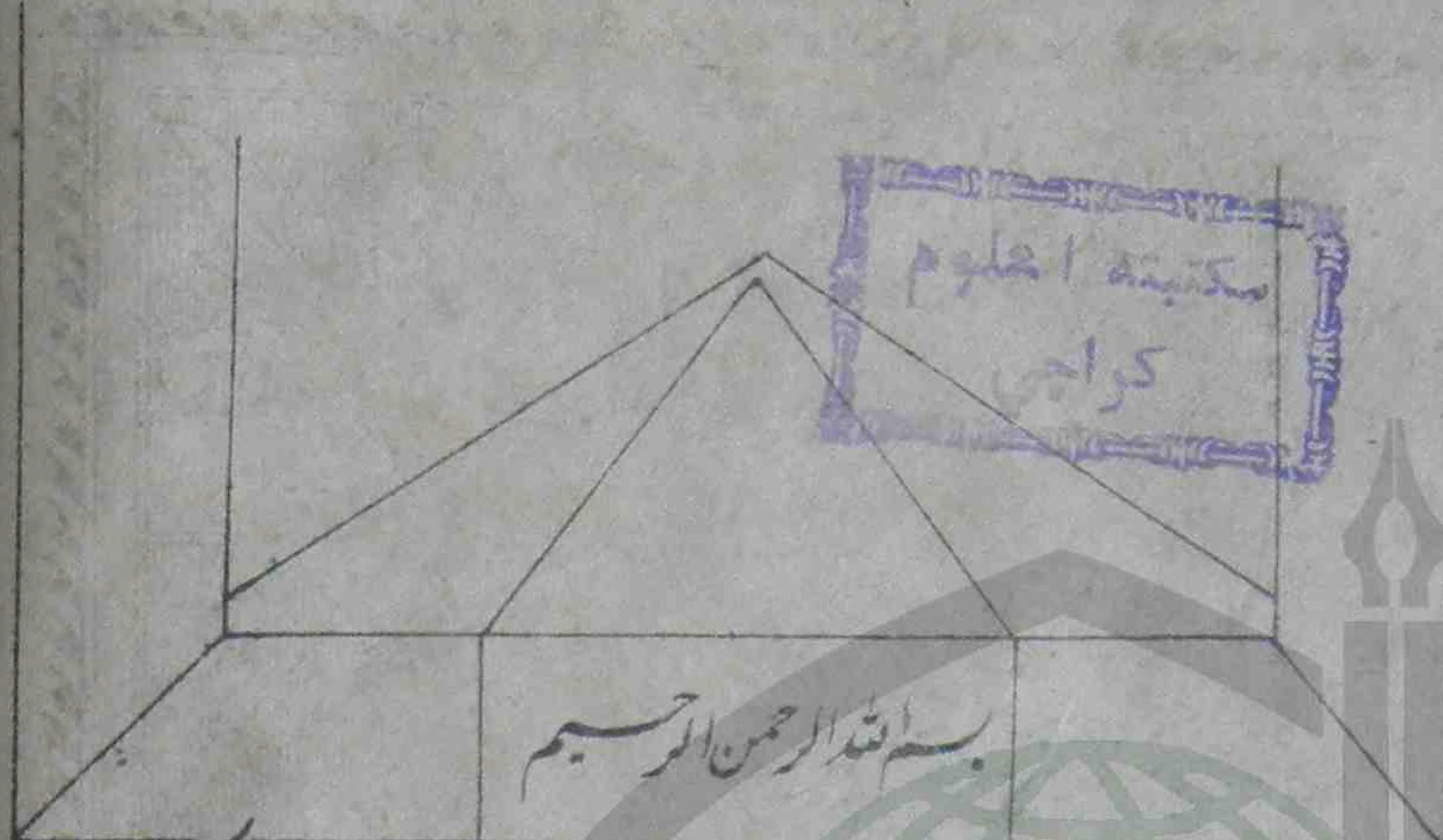


4198



[illegible]

آغاز دفتر سوم انتشار ابوالفضل مشتمل بر خطبه و خواتم و انتخاب کتب و
بیاضهای و شریای دیگر خطبه تفسیری از آیات سوره فتح

[illegible]

قصير الفتح في ساحة العلي * وغبار من نخل النصر في روض المكارم * مخمّر رايح الروح في طبع لطفه *
وفي قعره آثارهم المارافهم * خفيفة فاح من صاحب اذبال سمته اريج النبية النبوية وساح من سالك انهار
فلج المطابقة المصطفوية منه شاع نور الهداية والرشاد له دعوت السجوة وهو لكل قوم هاد سكبست طيبات
الفيض من جبال ثماله وتسلسلت جوابات الجود من منابل مخالقه لقد قسم ربع العدل والاحسان في

آه ای جباری غنچه خوشنویس
 بخت ز تو میهای گلشن
 او دین دلی که آفتاب
 ستاره و بوابت چو ماه
 جرات معجزه و آب چشم
 است بختی خوشی باد
 جمع برای خنجر خنجر
 زنده است که ز کرب
 دجنان که کرب
 کسمه اند تو ضعیف
 که تو را خنجر نبوت
 نفس کشد

دبشری بجمدی آه ای پس بنبارت باو برای کوشش من پس گردانیدم قول خود را و آنچه ضرور است قبول کرد آن من عای پهنشکی آن پادشاه ۱۲

[illegible]

[illegible]

و بالا بدین قبولی دعا بقائه و بقوه هذا القنوت اشغل بدوام الدرس و ذکر الحق الذي لا يموت
خاتمته لثبوت حقيقته على تيسير احتتام هذا التفسير و توفيقه و دعويه على الفراغ من تكملة و تنسيق
لستويده و تحقيقه الحمد لله الذي هدانا لهذا كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله و من علينا يا عامر بن
وانجاح متمسك طرنا اياه شاعر الفيت رسالة خلت عن الشطح استست مقررنا فيع السطح تاريخ
تمامه ابالاحصاء من تكملة بنيات الفتح اللهم اجعل لنا محو في الاثر ارق بتاثير ظهور نور ذاتيه كالذرة في
ورق اليبوح و تجلياته ببحر تكمال الفنى جمال حارة و آله واصحابه قطعه رسيه في البياض منت
خدا را که گهزای شاهوار که کتاب میکنند با نجم پیری و الماس کلک تنقه در ساک نطقانم آورد
آینجا نچه خوش دید جوهری از قدر در خورست که هر جوهری ن سازند گوشواره خورشید حاوی بهر
شاه که گوهر شناس ل چون می ندید بیا کینه گوهری سلطان عهد اکبر غازی که بر
خورشید کسب کرده از وزه پرور پذیرد رخساری که ز افراط وجود اوست خورشید عاجز عمل کیمیا
گری و در عهد او لبیکه بنهر رواج شد عین است هر چه هست بغیر از بنهر و از این عهد باشد
و عهد اوستا و طبع نموداری و توفیق یاور ده سال پنج پیش کا فرین بروی تحصیل کرده
ز عاوم مقرر و در حلق خورده شب ورده ام بروز معذ و رقم آرماند و باع مرا اثر و شاه
منعم که بعد بنر از روی ل بنجتم نمود سومی جناب رهبر دارم خیال آنکه دماغ اسید من از
التفات تو باید محط دست مرا بیکه دستم کافیت در بحر غم لبیکه نمودم شناس و از چشم دم
از طیر بنده برورت بکنز عین التفات برین تخه بگری و تفسیر و شش است موش بنام شاه و تاریخ
نام او شد تفسیر کبری احتتام شرح اداب المریدین شرح شرف الدین میر
ابو الفضل میا که از نا یسانی و راق بدوامی بیماری خود میجوید و چون خرد ابله با
از کجا پوی خوشتر گفت و گوی خود باز بانه رجع القهقری نموده دست بدامین حار
میزد سنگسار یافت راق را کو و گفتار چه و خواش کدام باری کوتهی حوصله از زند
مرده دل زمانه میسر آمده جوایز منشنه فرمای نیده روان است از ابتلا حیات هستی خوش و بهینه
مستفات زمانه را صند سخنان گفته که صحبت ایشان می دل است و یکداتی از حرف و صلو گفته
و عمل شایسته میران بعضی منظران طائفه است می نماید و دل بهرزه کردار بهر خوش می سازد

[illegible][illegible]

د از بلاغت فصاحت که پیش از این بهشت عارفان بود و ننگ آمده سیر شرمی که شیخ شرف الدین نجیری بر
 آداب المریدین شیخ عبدالقادر سهروردی زبان بی تکلفی بلغت پاری آورده است نیمه و آنچه مقتضای وقت
 که بحسب تقدیر نسبت فرزند می دارد خوش می آید مینوشت تا آنکه بتاریخ سلج بهج الاول رسید
 نو و دوشش در لاهور فراغ حاصل شد نفس آماره دیوانه رازنجیر گسست الهی بسته رنج بر یافت خود گردان
 یا خردی که است کن که از بهیشت اول نه ایستد و بر شواخ کونی که اگر خرسند نشود صابر بوده اعتراف
 بر تقدیر نکند استغفر الله آنچه خواهش است باشد که از بار بار آوده باز آمده در گلزار رضای خاطر آسود
 دل گرد و استغفر الله در آخر ملتقط طبقات صوفیه نوشته اند
 تا کید کلمه اول است

دل گردد و استغفر الله در آخر ملتقط طبقات صوفیه نوشته شده

در حلال اختلال احوال که خاطر خاطر را از یک ناله طلال تمام دست داده بود و خصوصاً صحبت
در میان ۱۲ غلط ۱۲
انبای زبان و اخوان روزگار که طبیعت را از چهار تمام عارض گشته اگر چه بواسطه موانع خرد در یک
افراد انسان ۱۱
ضرورت آن از رنجدن در نارت بهمت و قلت فطرت بهر سیده خود را در مضیق مجالسه
برادران رسمی مجوس دارد و اما بهر رقه عنایت بنیای حضرت واجب الوجود در عالم معنی
از بین تنگنای پر آشوب گاه گاهی کالبرق النخاطف شجاعت یافته مثل مرغی وحشی که از استداد برون
و نفس بعد از استخلاص سر اسیمه شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از مراضط اب رود
و بهر جانب بشتابد اینکس نیز بنیایانه بنحار شتی میرفت و راشای این جبر و سرگردانی خاطر
را رغبت بصحبت گذشتههای که زنده دلی و فانی خاطر می اینها تبیین جمعی و مطمئن طائفه بود
شد تا آنکه گذر بطلالع طبعیات صوفیه که از تصانیف شیخ عبدالرحمن سلیمی که از کبار متقدمین است
افتاد و مناسبت آن حالت و آن ذوق که بر هیچکدام اعتبار ندارد و آنچه خوشامد در سلم آورد در
از اخوان حال و مال که برین مسوده نظر اندازد آنست که این ملقط را بآن حالت قیاس
نموده اگر اعتراض نمایند بانصاف نزدیک خواهد بود نسبت و ششم رمضان سنه نهصد و نود
در نتیجه نوشته شد و میاچه محکوم خرد از خامبهای این مجرب و مقید است
که تمنای آن دارد که در زمان بی توانی و تنهایی که بر عونت نبرد گرفتار باشد این گجکول ترشی و گدا
سر این شیار مست اندازد تا بقدر بعالم افاقت آمده راه رفتار خود را گم نکند و آنچه آنرا سربایه
لانغری این فریه افکاشته از اسباب مزید فزینی نگرداند آهوی دست عجل حرص را از

دایه آیه ای که در خود پیدا می آید آن سبب است که در خود می آید

[illegible]

این کتاب در سال ۱۲۰۰ قمری در شهر تبریز در روز ۱۰ ماه رجب در منزلت مولانا محمد باقر...

راز و اسرار سرخودش باز داشته او را در جبال کفیل خود جانشین داشته بودی ظاهر گردان تا فرست
دولت آرامی که بی آرامی در آن مجال نباشد مشرف شود و از بند نعمت کشتی وجود خلاص شده در
بنیمستی نباشد عبادت را کجا سرگردانی خود است و چگونه او را ترس عدم به پناه عابر ادرانه داعیه اسیت
ونه و ابرهیم ای ابو الفضل شرمی از خود مدار که از عبد الله بن عبد العلی آمدی و از انجافان و خیزان بعد الطبع
اگر چه بدلی در کسوت ارباب علم بودی ترکانه همت تو کجا شد که جوشی نرنگ که از بند بندگی نجات یابی
شروع انتخاب شرح آداب المریدین دل پریشان از روی اضطراب و نادانی
رہین دهنش و قرین سوزش بوده گرد سرایای جہانیان می گشت و بیای شکسته چشم
نامید در سالک الطوار جہانیان سلوک نموده مشاہدہ خرسند میهای بنی نوع خود کرده ظن
ارتقا به مراتب سعادت بخود می گرد و از مخادعات نفسانارہ ذابل و غافل بوده از فروفتگی
خود در جل جہل و خلالت شقاوت خبری نداشت تا آنکه دعوت تماشا یا طلب و ادب شرح آداب المریدین
شیخ شرف الدین سیری روزی چند مفید سخا طر فاطر را بر آن داشت که آنچه بمساعدت وقت
پسند خاطر فضول اندر رقم پذیر قلم نامحرم شود بنا بر آن شطری از اوقات نامضب مشوش را صرف
آن نموده بخانج لا ویر خود را ستوده مینماید و از رد و قبول تماشا تیان بطمین خاطر بوده او لا
شفای بجای خود تا نیامد او ای مغلسان تیمار طلب ششم دارد و آنچه از دست و اینج مزخرفات
است که میگویم همان بهتر که مہر خوشی بر زبان ہرزہ گوشتہ ازین مجال گوی باز آیم و پنجمی ساز
گردم رباعی اگر عاقل حدیث تو کم کنی + راه سرفشگویی محکم کنی + دل سوخته تحین فراقم
کنی + برگفته بگوئی و ماتم کنی + الہی دیدہ بیانی باشہر عفتانی و دل بیاصل رانز سگاہ ضیا
و تسلیم برده صلح کل عنایت فرمائی و از کشمکش کون فساد نجات بخش استغفر اللہ شتم استغفر اللہ
اگر داعی دعای بونی بودی از گرداب بخیالی که زبان طلب در گاہ کرم تو بمقتضای حکمت بالغہ
انجنانکہ بستی فہم در آورده دراز کرده بودم کی سرے بر آوردم منقہ ابو الفضل بن مبارک
عفی عنہما اللہ تعالی اگر خاطر انجوتہ درین حیرت است کہ عبارت در نگینہ اندام کہ چسان از عہد او
برایم ایستاد بیدای حکمتش پیدا نیست پدا کنار آن پیدا + قدمی چند شکل برگشته +
بر طرف رفتہ باز برگشته + و چون قاعدہ تقدیر ازل این حیران بچمدان در گل مانده را

این کتاب در سال ۱۲۰۰ قمری در شهر تبریز در روز ۱۰ ماه رجب در منزلت مولانا محمد باقر...

این کتاب در سال ۱۲۰۰ قمری در شهر تبریز در روز ۱۰ ماه رجب در منزلت مولانا محمد باقر...

بند پایه دان کوکین دو هم ملازمان بارگاه سلطنت را بر تو بست ساز و آرد آن دو زمین سومی محرمان غلوئی
شهر در نمونه ایست پسندیده **الله اکبر** حسد که حامد مرایش از سر کس در اندوه دائمی محبوب
سناری او را در گریبان او دارد ای نفس بشری من زینهار که در نهاد خود منافقانه انتقامی پوشیده ندر
وای معامله نافهم تر که روشنی از دریچه قدس رانته ساخته اند چه اندیشه ظلمت سنگ راه میشود اگر چه
نیک تو وار سیده در دشمنی تو که استیلا می بیند همانا که بیمار حسد اند از مرض کار هیچ چه طمع دار
و اگر بد انگاشته با تورا مخالفت پیش دارند در مبلغ علم خود راه عبادت سلوک میکنند تو چرا بیهوده
سنگ تفرقه می اندازی و ای حق ازین بیماری تمیزی زیاده ازین چه میخواهی ای نفس من از کم حوی
یا ابلهی خود در تو که از گروه بد نهاد آن ضاع و مگر نشی از گفنا رو کردار نو گمان خوبی برده ام که این
رنگ حرف مینم و اگر نه بدی را بد انگاشتن و با او نرد و محاربت با حقن اگر از خدا اندیشی
دور است در معامله دانی چه دور باشد ای کاش دشمن دین فهمیدی که من از چه رنگ آسوده ام
تا به آینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده طاهر و وطن هم رنگ گشته براحت افتادمی و کاشکی
خیر اندیشی که در حق دشمن داری یا حق اساسی مرا که راه مدانیت ندارد دوست طفل مشرب حقیقت
نظم من بداندی تا بنقد از دوستی من ریخ زده نشستی کی باشد که از حبض گفت این زن قصبه نفس من که
معامله نهان او را نفس ناطقه و گرویی از نیز روان عرصه دانش نفس اماره نامند طهارت
یافته با من خموشی گراید استغفر الله ای این عبد الله ساز میفهم شهر ربیع الاول
سنة خمس و نود و دو و دار السلطنت لاهور نگارش یافت **الله اکبر** آل من دوست
جهانیاں را جهان دشمنی که دشمن علمیان باشد چه عطیه ایست عظمی و موهبتی است کبری
که چنین فروغ خرد این را از اسباب دوستی افزای گروه نبی نوع خود گردانیده ام **شعر** عاشقم
بر تو بر لطفت بید ای محب من عاشق این هر دو خدیه اگر چه شکر اینکه مرا بوسعت آباد رضا
در آورده از شادی و عمنجات داده بزبان ثبات پای بعمد از ادکنی اما بس بارگران بر خاطر برادر
من که نبی نوع من اند نهاده یا مرز و در کثرت آباد وجود بخلو تخانه عدم رهبری فرمای یا گرانی
این گرانان کوی نشیب نادانی را چاره نمای مرا که از اسیری این قصبه رعنائی دنیا باز خریدی برا
چه در طولک این حلف خواران زربنده میداری من که کنده اخلاص بر پای دارم و زنجیر گران مرو
بازان من از اسباب دوستی گراید استغفر الله ای این عبد الله ساز میفهم شهر ربیع الاول
سنة خمس و نود و دو و دار السلطنت لاهور نگارش یافت **الله اکبر** آل من دوست
جهانیاں را جهان دشمنی که دشمن علمیان باشد چه عطیه ایست عظمی و موهبتی است کبری
که چنین فروغ خرد این را از اسباب دوستی افزای گروه نبی نوع خود گردانیده ام **شعر** عاشقم
بر تو بر لطفت بید ای محب من عاشق این هر دو خدیه اگر چه شکر اینکه مرا بوسعت آباد رضا
در آورده از شادی و عمنجات داده بزبان ثبات پای بعمد از ادکنی اما بس بارگران بر خاطر برادر
من که نبی نوع من اند نهاده یا مرز و در کثرت آباد وجود بخلو تخانه عدم رهبری فرمای یا گرانی
این گرانان کوی نشیب نادانی را چاره نمای مرا که از اسیری این قصبه رعنائی دنیا باز خریدی برا
چه در طولک این حلف خواران زربنده میداری من که کنده اخلاص بر پای دارم و زنجیر گران مرو

* * * * *

[illegible]

گردانیدند تا این دل است با دشمن نیست ابو فضل را که بسر نوشت آسمانی مورد اخصا دست
 جگویم اگر از پستیهای او نویسم قصر گویم فطرتی و پست نمیشود در اندیشه و در میان بیگاه از پستی
 و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دور بینی و تیز روی او شری نویسم معذرت فاسد زمانه میان
 کجا بگذریم حال ابو العجب کسی است که اگر حرف را بر داند فروشد سو و کند و اگر مردار را بخورند و
 فائده بنیدند و حکم که بجنایت ایردی تو انگر خاطر نیست که کیسا اگر آن روزگار غلظت بوزر که او بد
 نه از دوستان خاطر او بندی و نه بر دشمنان از و گزند می دشمنان از و فایز دل دوستان از و
 خرسند سیاهات چه گویم در معامله جانی نیست که محل و اج بازار تمیز نیست دوستی بکار آید و نه
 دشمنی از ارسا ند مجمل از آنچه بعد قصد از آسمان فطرت بر زمین نایت فرو آمده از شناسایی
 مزاج زمانه خرسندی مینماید و خود را از عاشقان این نشا میاند مسوات این بقیه نیست از کجا
 که معامله حقیقی با جهان آفرین است محل معذرت نیست و چون در گروه تعلقیان آمده داد و
 با ایشان مینماید عذری که پسند شکل پسندان خود پسند باشد و پس برسان بهتر که در سخن آید
 و بد آنچه سلطان وقت فرماید استمال نموده از طعن وین بکسو آید و آغاز این سر را به ما خولیا
 دوم حبس نهصد و نود و شصت در دار الخلافت لاهور نوشته شد افتتاح میاخص
 امر و زار میا و ثبت و ششم مهر ماه الهی سده سی و هفت هشتاد و چهار و هم محرم سده هزار
 و یک است در عرصه دلکشای کشمیر تازه جنونی در سرافشار و این شوریده شورسان
 طلب شره سخن گزیدن و گزیدگی خود را خریدن برین آورد که بر می رنگین از سوای خود آتش ده
 و تی چند که بر بان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق ما خولیا نایر خوانند سیاه نماید و حالت تذبذب
 خود را خاطر نشین دور میان عرصه بنیش کند الهی از کشاکش اندیشههای تباه نجات فرمانی
 بر حافظه خود اعتماد نیست تا تعهد کند نوشتن نمایم و حالت سنجیده نیست که برگزیده خود
 اعتماد داشته باشم منووی دولت اگر جمعی ساختی و عمر بدین تیر بنداختی و در دلم آید که
 گنه کرده ام و کین در چند سیه کرده ام و اگر چه محک خاطر در تسویدین اوراق بر پشت مناسبات
 خویش بوده لیکن بجهت دیر نیست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن نیز در آمدن نکس با تعلقیان شایع
 برست و محسوس شدن باین که ده از خوشامد های این طبع که خروار و خروار من خرم من بهم میرسد

خداوند که بجز محمول محاسب است که راقم این شور در شوریدگی احوال بعضی سخنان طائفه علیا و صوفیه را
 مسوده کرده بود و از نادانی خود را از این طائفه دانسته از علم اقبین بعین نقین آمده خیال میکرد آخر بتوفیق
 الهی از جهل مرکب بجهل بسیط آمده امید که بعلم شرافت بموطن عمل حلال و بیایچه بیاض
معاملات سرشته معاملات دنیوی و آنگاه از سر کار خود بکمال اشتغال چون راه مخالفت بپوشان باطلت
 بلکه طبیعت بود و در نیت که چنانچه بپشت چنان دنیوی و چه غیر آن در کرده بی شکوه عاشقان دنیا و بیایچه
 ست بسر وقت آن نمی آمد و همواره این را از طول امل دشوار حرص طغیان آرزو است بهجات سر کار خود
 نمیرسد تا آنکه بستم رمضان سال نهصد و نود و هشت که دل دورین در گردن راه جهان جهان بپوشان
 بگاه میگردید و در بازار خرید و فروخت و سود و زیان زمان زمان بر مکان من خواطر با نفعان مشتغران
 آتش و نگوشتش ایشان کالای نظاره کرده بختی چند با وجود در میان آورد که نوشتن آن مشتغران
 گندم نمیشود کوی سخن آنگاه بعد از گفتگوی بسیار بزمین کلیات امور و رسیدن ضوابط جزئی
 قرار دهد و برای تدکار و نگارداشتند که چند تعیین نماید که اگر نفسی چند در معامله جائز است
 کاروانی در باطن باستانی است محلت میدهند خود و هم بر کار با منتظم میشود و هم این نفس اماره
 را که بتوفیق الهی از زوایا جزو دمندهی بلجام آهستی مفید شده و از زخارف دنیوی باز آمده جزو
 بزرگ زاده نگاه نمیکند موانع صوری حسی نیز از نگاه کردن این مرد و غریب نامر و معشوق بهم میرسد
 همچو آهستی که از رگدز بشریت و فطرت همت و طبیعت میرنجاند که بکمر تبه جمعی از فدا و بان محبت با اثر راقم
 آورده در کار مرشد و باد شاه خود خدمتی شایسته در خور حوصله خود و تقصد بیم رساند و خبر مردانه که کار
 کرد های بی انصاف را جز انصاف راه نباشد نماید تا دور بینی و آدم شناسی این گروه ایزدی بر فرم
 ظهور اندازد و باعث هدایت جمعی شود و هم کوه بنیان چشم اندیشه که بپوشند در خلوت خود زبان طعن
 کشوده میگویند که چه لائق با وجود ما قدیم خدمت جنگ آزمائی و طالب علمی را از حقیقت خسی با وج
 بودن و در زخمی سر آمد سپاهیان آوردن قفل بر دل و زبان اینها نهاده عرق عرق خجالت
 گردانیده آید و هم انیکس بیدر قه توفیق الهی از بار شکر نعمای این کار فرمای و الا بر آمده در میان
 گروه نادانان زیست آویسان نماید سامان پذیرد و اسباب انجوا همیش و الا که از ترکیب بدیع مذکور
 بید آمده است سر انجام یافته کامیاب صورت و حسنی شود و اگر مهلت نمیدهد و فرصت +

خود را از نادانی خود را از این طائفه دانسته از علم اقبین بعین نقین آمده خیال میکرد آخر بتوفیق الهی از جهل مرکب بجهل بسیط آمده امید که بعلم شرافت بموطن عمل حلال و بیایچه بیاض
 معاملات سرشته معاملات دنیوی و آنگاه از سر کار خود بکمال اشتغال چون راه مخالفت بپوشان باطلت
 بلکه طبیعت بود و در نیت که چنانچه بپشت چنان دنیوی و چه غیر آن در کرده بی شکوه عاشقان دنیا و بیایچه
 ست بسر وقت آن نمی آمد و همواره این را از طول امل دشوار حرص طغیان آرزو است بهجات سر کار خود
 نمیرسد تا آنکه بستم رمضان سال نهصد و نود و هشت که دل دورین در گردن راه جهان جهان بپوشان
 بگاه میگردید و در بازار خرید و فروخت و سود و زیان زمان زمان بر مکان من خواطر با نفعان مشتغران
 آتش و نگوشتش ایشان کالای نظاره کرده بختی چند با وجود در میان آورد که نوشتن آن مشتغران
 گندم نمیشود کوی سخن آنگاه بعد از گفتگوی بسیار بزمین کلیات امور و رسیدن ضوابط جزئی
 قرار دهد و برای تدکار و نگارداشتند که چند تعیین نماید که اگر نفسی چند در معامله جائز است
 کاروانی در باطن باستانی است محلت میدهند خود و هم بر کار با منتظم میشود و هم این نفس اماره
 را که بتوفیق الهی از زوایا جزو دمندهی بلجام آهستی مفید شده و از زخارف دنیوی باز آمده جزو
 بزرگ زاده نگاه نمیکند موانع صوری حسی نیز از نگاه کردن این مرد و غریب نامر و معشوق بهم میرسد
 همچو آهستی که از رگدز بشریت و فطرت همت و طبیعت میرنجاند که بکمر تبه جمعی از فدا و بان محبت با اثر راقم
 آورده در کار مرشد و باد شاه خود خدمتی شایسته در خور حوصله خود و تقصد بیم رساند و خبر مردانه که کار
 کرد های بی انصاف را جز انصاف راه نباشد نماید تا دور بینی و آدم شناسی این گروه ایزدی بر فرم
 ظهور اندازد و باعث هدایت جمعی شود و هم کوه بنیان چشم اندیشه که بپوشند در خلوت خود زبان طعن
 کشوده میگویند که چه لائق با وجود ما قدیم خدمت جنگ آزمائی و طالب علمی را از حقیقت خسی با وج
 بودن و در زخمی سر آمد سپاهیان آوردن قفل بر دل و زبان اینها نهاده عرق عرق خجالت
 گردانیده آید و هم انیکس بیدر قه توفیق الهی از بار شکر نعمای این کار فرمای و الا بر آمده در میان
 گروه نادانان زیست آویسان نماید سامان پذیرد و اسباب انجوا همیش و الا که از ترکیب بدیع مذکور
 بید آمده است سر انجام یافته کامیاب صورت و حسنی شود و اگر مهلت نمیدهد و فرصت +

کمال حدیثین با غنیمت شود باری تسبیح و نظام نیت خیر بدو کردن بجهان خدای بهتر یار
غفلت بدو بکمال عدم و فرقت پسین کجا رحمت یقینیت بتو شوق آمال که مانع قوی بهر بود
شروع کرده شد مناسبت التوفیق منتهی الفضل بن مبارک عفا الله عنهما المجد اکبر چون خاطر
خاتمه از قناری کردار شرمند و نخلت زده شد از جلوه حیا کرده مفارقت حبست نزار و گوشت نهاده
دول سزیه گرد چون ساحت عادت کرده این صفت المصاحبت یا منادیت یا موعظت اختیار کرده بدین دنیا
الی الصراط المستقیم رفته کتاب لیمای نوشته اند به کمال خواجه عت کر که کتب حسن
گفت آنکه گفت بهر کس غفلت نداشت ز رست و ملت باقی نغم ز رست به ای سزادر اینچه ز رست که
میخانی آنکه معده از راپر گرداند و مسرور بود در اطلالی دهی کند در مرتبه قناعت در صلح کل
در حالت محبت کائنات است و در بدست تحقیق بالغ نظر ان مکنون را نیست با کائنات آلوده امکان
چشمه درین کجا صلح کفر است و محبت کائنات زنده و اینجاست که گفته اند حسنات الا براسات
المرئین بنحاطر مرقومی نرسد که عدم توجه بکون چه معنی داشته و اینجاست بهادیه بطلان افتد
برادری بکمال در یافت حضرت و جوب از قسم محال است و طلب محال است عت لیکن مسکن
مکمل صاحب جنت لفتل ناطقه مشرف شده است و علمت سمعی حبب انسته اولاً تحلیله و اولاً تحلیله
فصل نموده بر مراتب علمی میرسد و اینجاست که از حسن قبح که اعتباری نیست که در حسن
و سیرت اقامه و سیرت است از نظر انداخته بخاکه خاطر مستعد میگردد و در مرتبه نگاه خاطر
مکون هم راه نیست سبحان الله تعالی العظیم منتهی الفضل بن مبارک بیده لایهونیت و تعین
و تسعانه انتحاب تقناتم تحت العرقین جانی قانی مبدع سخن و مخرج معنی حوسری خود ستادی
خافانی دستایشان در جهان مژده و نوش را نیش و جراحت با مرقم کریم و تحفه العرفین نام نهاد
است که عرفان ثناء و محبت از او دنیا و آخرت تحکمی داشته است پیرش نمایند که سالیان و
کوچوای تیر تار دنیا ب حرفی چند بندوق نفس لامری گوید که شورش جهان بسوده باز سار د
همان بهتر که من هم چون همه مردم گنند عشق این کردن خاطر انداخته و ازین جمع ارشاد گویند
که پیشانی فطرت را داغ و ناصیه طبیعت را نور چراغ است پاره در مطاوی ثلجول خود
که در مولایان صفت بنان مخصوص بن ابوالحسن میخوانند دارد شاید که معده این سپا کننده

این حدیثین با غنیمت شود باری تسبیح و نظام نیت خیر بدو کردن بجهان خدای بهتر یار
غفلت بدو بکمال عدم و فرقت پسین کجا رحمت یقینیت بتو شوق آمال که مانع قوی بهر بود
شروع کرده شد مناسبت التوفیق منتهی الفضل بن مبارک عفا الله عنهما المجد اکبر چون خاطر
خاتمه از قناری کردار شرمند و نخلت زده شد از جلوه حیا کرده مفارقت حبست نزار و گوشت نهاده
دول سزیه گرد چون ساحت عادت کرده این صفت المصاحبت یا منادیت یا موعظت اختیار کرده بدین دنیا
الی الصراط المستقیم رفته کتاب لیمای نوشته اند به کمال خواجه عت کر که کتب حسن
گفت آنکه گفت بهر کس غفلت نداشت ز رست و ملت باقی نغم ز رست به ای سزادر اینچه ز رست که
میخانی آنکه معده از راپر گرداند و مسرور بود در اطلالی دهی کند در مرتبه قناعت در صلح کل
در حالت محبت کائنات است و در بدست تحقیق بالغ نظر ان مکنون را نیست با کائنات آلوده امکان
چشمه درین کجا صلح کفر است و محبت کائنات زنده و اینجاست که گفته اند حسنات الا براسات
المرئین بنحاطر مرقومی نرسد که عدم توجه بکون چه معنی داشته و اینجاست بهادیه بطلان افتد
برادری بکمال در یافت حضرت و جوب از قسم محال است و طلب محال است عت لیکن مسکن
مکمل صاحب جنت لفتل ناطقه مشرف شده است و علمت سمعی حبب انسته اولاً تحلیله و اولاً تحلیله
فصل نموده بر مراتب علمی میرسد و اینجاست که از حسن قبح که اعتباری نیست که در حسن
و سیرت اقامه و سیرت است از نظر انداخته بخاکه خاطر مستعد میگردد و در مرتبه نگاه خاطر
مکون هم راه نیست سبحان الله تعالی العظیم منتهی الفضل بن مبارک بیده لایهونیت و تعین
و تسعانه انتحاب تقناتم تحت العرقین جانی قانی مبدع سخن و مخرج معنی حوسری خود ستادی
خافانی دستایشان در جهان مژده و نوش را نیش و جراحت با مرقم کریم و تحفه العرفین نام نهاد
است که عرفان ثناء و محبت از او دنیا و آخرت تحکمی داشته است پیرش نمایند که سالیان و
کوچوای تیر تار دنیا ب حرفی چند بندوق نفس لامری گوید که شورش جهان بسوده باز سار د
همان بهتر که من هم چون همه مردم گنند عشق این کردن خاطر انداخته و ازین جمع ارشاد گویند
که پیشانی فطرت را داغ و ناصیه طبیعت را نور چراغ است پاره در مطاوی ثلجول خود
که در مولایان صفت بنان مخصوص بن ابوالحسن میخوانند دارد شاید که معده این سپا کننده

در مولایان صفت بنان مخصوص بن ابوالحسن میخوانند دارد شاید که معده این سپا کننده

کاغذ و سباه کنند و دل را از سیاه کاری سیری پیدا آید و از کتاب مکتوب پروا حق اقدس نقاش
 که آید باری بهر حال مقتضای خواهش فطرت خود که آن در غی از مطالب طبیعت است یا بهر جهت
 طبیعت که در لباس فطرت بلباس ساد و لایق میکند یا بملأ خط دیگر از این حستان آنچه خوش
 برای ضیافت طبائع معاشران مانده در خور باشد برداشته ضمیمه برداشتهای دیگر ساخت
 بنحو مشغول داشته از کلمات که چهار سوی آشوب است باز دارد اندک بس و باقی بوسه اندک
 مشیخ فیضی شد الحمد که این نگارخانه معنی کنشیدن دشوار پس از آن و گزین نکته سنجان
 و بدست یاری آید باری که گنجینه کشای معنیست این بو العجب نامه که عیش نامه بیدار دلان
 و خواب افسانه غنوده بختان است فراهم شد از آنجا که این شوریده خاطر از فرونی خدمت و او
 ستاری بخدا شناسان رنگ رای صوت و معنی سکندر شکوه اسطودانش تحقیق طراقلید که از آفرین
 خدایم شاه نشان کشود قلم به پیوسته از کتب پیش به سر نیست از تاسیس پیش به هر آن
 که بر خیزد زرش سر و زید بارگاهش به نیارست بر می دانش چنانچه باید پرداخت اینست
 که آری تاسیس بجوی کیس سعادت اندوزی دانسته بکلی بر نانی درین مین کار سر آورده بر چیدن
 و نشان اندوزان ل تنهادی تا آنکه زمانه شعبده انگیز و خرچ فتنه پرواز دهم ماه صفر سنه هزار و
 هجری واقعه شکیبایی جانگداز برادر نیک کردار قلا در حقیقت بیروان دانش آموز روزگار
 آرای تیغ و قلم علم آفر از مری و مردانگی کام بخش ناگان هم بنده ناسو خستگان گنج را در شاهنشاهی
 دستور العمل دشواران روی او چون زرائی او آفر وخت به آقبانی با قباب آموخت به بر
 روی کار آورد و دانش اندوزان تیره روز ناگامی نشسته حقیقت پروان تمام آرای حق روی
 گشتند عشرت را سرید یوار آمد و نقش فرخندگی از لوح روزگار سترده شد اگر آن نیرود ای که
 در آغوشی و بزبان در افتاد می انگاه سودمی که تار بود این کهنه خیمه هم از تپ خیمه و پیوند روز و شب را که
 متر و ناحت و بستن محنت است از هم گسیلاندی قطع که راه برد می سویین خیمه کی بود آنکه
 نشسته که طالعش بسته در دست من بخر رسیدی چنانکه آه به بند طلسم آن همه در هم
 فی فی آسمان بر زمینان میگردید و زمانه از زمانیان شوریده است نزدیک سکت که خرچ از
 باز ماند و اوراق سال ماه در هم نوردیده آید ایامات وقت است که وقت در سیر

سیلاب عدم زور و آید و وقت است که مرکبان انجم بهم نعل میگذارند و هم
 صورت و معنی که عیسوی دهم و مردگان را بجا و بیدارندگی بخشیدی هرگز تنگ مردگی پذیرد لیکن از
 بی آرمی زمینیان ازین سنجی سرای رود کشید و دیرین آرزوی آسمانیان برآور و تا هم آنان
 قدر کاشختی و اندازه و استگی او برگیرند و هم اینان دانش و نیک اختری از سر نو براند و زند
 مهر گردون دانش و نیش و زیر ابراجل جمال نهفت و او چون بود و جان نمیرد و من بد زنده را چه
 ندانم گفت و درین نیر و روزگار عشرت مردگی خاطر خسته باندازه دریافت برخی از پاسبا
 نامانظر و نشر انتخاب نموده مجموعه سر انجام داده بود که نختی بیماری جان غمگین و دل خونین و و اند
 و درین مرگستان بیکرنگی و برگرد و دستداری هم زبان بیکر و غمز و اخی که در مردم زاد نشانی از
 داد و مدتی است بدست آید و نفس و یوانه نفس نجر و فریب را که پیوسته رهن قاطع و استگی است اندر ز
 گذار شد از زبان بهر سده بهات این کار شکر که لغزش گاه دانش نشان بسیار خرام است نه بزو
 بازوی من بپندی نژاد و پراننده وقت است لیکن خاطر ناشتایی از کمر چشمی معنی بجای
 گوهر خرف را برگرفته نزد و شوار گزینیان سر پای شمساری سر انجام نمود و دل کوتاه بین از
 لب تشنگی سخن سراب را در یاد و استه پیما گاه دور بینان خمره گیر گشت و آنچه با قوت گفت
 فیناست به چه فروشی که جوهری بنیاست و اگر ابرو افعل سل بن مبارک که از مطالعه
 کلمات قدسیه نیز روان عرصه شهو و دور بینان بارگاه وجود و خیال باطل افتاده و خود را از مطمینان
 دشت جای کون دانسته از قفسان این گروه و الا شکوه میگرفت و نفس بگراند و او را از
 صلح کل گذرانده بخت عامه رسانیده از سر خوشان بزم معنی دانانده بود که ناگاه حسن سانیری را که
 از همایان مخصوص نفس مرده اندیش او را معصاحب روز و نجر و انکاشته بود به پائین تشنگی پر شد طمینان
 خاطر را سر تنگ آمد و دل هم انجوشش رضا را پرده ناموس میدید شگانه نفس با بر دل
 بگریتم گاه جرم دل نفس حوال نمیدم تا آنکه دل پرده حیای این نفس را ره رامی دید و نفس
 از بوالعجبهای و ذوق و فتنه های خود شاطلی دل میکرد و روزی چند این سرگردان و بستان دانا
 را باطله چند سر خرد میداشت که باز گیارگی سر این خود سرای خود فردش بنجاک مذلت در
 یعنی صاحب حکمت و رستی و معاون خدای و حق پرستی میرنستج الله شیراز

و قوت او فعل نیاورده در پرده اختفا محبت گشته سمیت مرا بشوراند و فطرت مرا شست
داد و مرغی ب خورد مرغی از قول شایسته و عمل بالسته که در کوه شتابه مانده بود تناسلی مرغ
که دانسته و مرغ با یکدیگر عمل نهاده را که از بدستی سخن شناسی خود را از عالمان از عهد و معالمان
بند خیال میکرد و مفلس عمل دانده جوای می کرد و لکنیک ساخت ای کلش او را سخن خودش انقدر
افغ رسامی از حسرت مایافت مرآت نوی نجات یافته گلشن سمرای حسدی رسیدی
اگر چه دل بزرگ گردید اندک مقصود از گفتگو میکشاید و از حرف و صوت جز دوری رو نمیدهد اما
تا بهی مطلع و تیرگی خرد حصن چو گویم خانه در کوی ابلت اساس نمی نهد و سر آید گرد
سرمای نشیبت و از صبح و شب بلند الفاظ و معانی گاه کامیاب گاه کام طلب است بر
از زمان در مدح علمی مرآت حکمت جای دل با کار و انسانی شبهه و شکوک ساخته دریا قلمی را
که ایستون نتوان دوخت و برشته توان است بر قامت بی استقامت خود میدوزد شطری از
اوقات خراب آبادان انگاشته در مواجید شهوی وجدانی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله بر فراز
و حصول آده حرف سرانده اند سرگرم گردانیده و تحمل نامحج مشغولی خود را مشغولی خدا دانسته طبعیت
رحمت را در انجام میدهد و پیوسته از روی سترگی و سرگردانی در عربی و عجمی نشر و نظم مشغول بود
احصای غیر کرد و در یکسازد اکنون که از استقامت یوان غانی فراغ یافت و منحنی چند که بایداره وقت را
انقضای جوای می دیگر است از تنبیه و حوادث خویش بمانی بیان نیست و شهر صفت
در دار الخلافت که از نور رقم پذیرفت احتیاج محبت یوان نوری انگاشته معنی نقش
لما حی قدرت و یوان نوری که صد دام بزمین باز آر کند و بقلون در گردن کار شناسان خط
حرف سمرای افکنده غلبه و اسباب بی گنجی تشییع با و دنیا انداخته باده و انانی بر کم صلبها
کی طلب غم خورده بر زبان باز از صوت را که در شغف این نشانه فانی که دیو بر بایست و جسم
باز دوری بردن از کارهای سره است و نادیده دوری برد و برینی گردن از شدت تلکهای والا
او نام بزرگی و اسم سروری یافته اند نیست گرداننده گاه خجسته پذیرد و گاه تحسین ساخته
سپاس من بخوبی هر چه از جام دین بزم که مرآت نفرموده و حال آنکه این قطعه که طرا
ظلمت نیست تواند شد در نیمه نهاده و قطعه من این عهد که با فحبه غنای جهان چون عشق

در بیان این که در این کتاب
چون ترا نه نویسدی آن گرده سامعه کوب آمده پای همت افشرد و بنور آگاهی نیروی دل بر خواننده
نحت نحت گردانید و هر طایفه بطواری نگاشته بیت بیت آنرا بکار و تمیز حد ساخت بر سطح
کاغذین پیوندداده سامان داستان داستان نمود و تبتی گزین و سخن تازه آرایش یافت
از بدائع برکات هر گوهرین داستانی که اندیشید از آن مسوده نامنتظم ابیات آن چهره نمایش فرود
بر درش بوار که در سبک نظام باب سنگ داشت از آن بهر آگاهی برگرفته آمد و از آنجا که خط قافیه سال
بود و نحت یاد آن مظلوم و منشور که سخن شناسان بزم فیاضی انتظام آنرا نمی اندیشیدند غاره حسن
بر روی کشید و بتلیات سماوی بر آرد زاده والا اثر خود را پیام زندگانی جاوید آورد و مرثا و مانی
و این گرده راجرت فرو گرفت مثنوی این چنین داستان تازه شد و دماغ نشاطم سر آوازه شد
بفرود از آن گوهر پوشش من به جو گوهر شد و نیر کوشش من به بو که دلپای آسوده را بر سر تیره نمود
آید و بر آئینه تقدس آن نورانی بیکر گردد و از آنجا که گاه دلالان بیدار مغر سر نوشت انجام را از ناصیه
سر غار بر خوانند و حسن خالمت را که از فروغ قبول لهابد یاد اید از عنوان نیک سگالی و حیرت جی بر گیر
نیم پیرای بزم ترنگاه دلی می فرود و نوید جاوید نامی در کاخ صلاح طاعت خروش نشاط می اندازد
مثنوی بجز الدین داستان نخست به بطرز فرمیده کردم در دست به نشاط اندر آرد و خوانند
مفرح رساند بداندگان به باین موزنا مژه بر باز به بماندم سرو نام او را در از به دل و ستان بدو
با و در و طعنه دشمنان با و خطبه مرقع بادشاهی سجده محمدت اینردی بفرق قلم تقییم
میرسد فی فی خطبه ای می کشد که تصویر نگارین سرای سپاس الهی از قدرت نقاش حروف و خط
امکان بیرون هست اگر بنیای آسمان عمارت زمین نباشد نموده آید در خطوط شعاعی اجسار از آن
نکوسیده تر باشد که بادشاه جهان را از تعمیر دو گلین و سقف چوبین ستایش نماید و اگر
در سبک و سبک برکات امیر می خبر دات با با و ایت که مرقع موجودات عبارت از آن ست لول
جوید بر آینه شرح جمال غیر منتهی ابست او نیز منتهی پخته باشد قطع که خطوط شعاع دیده عقل
همه بر هر تم قرانی به بقیا سجال دست چنان که که بگزینا تهاب پیا سبحان الدین چه
خط قاهره است که کارش میاید کلک تقدیر منصب حادیت نقطه وجود را بر صورت ایجاد
و نقوش گویا ننوشت تبت مثنوی مرثیه که عظیم جلال از کجا و دل کجا وین پر و بال از کجا

و در این کتاب
چون ترا نه نویسدی آن گرده سامعه کوب آمده پای همت افشرد و بنور آگاهی نیروی دل بر خواننده
نحت نحت گردانید و هر طایفه بطواری نگاشته بیت بیت آنرا بکار و تمیز حد ساخت بر سطح
کاغذین پیوندداده سامان داستان داستان نمود و تبتی گزین و سخن تازه آرایش یافت
از بدائع برکات هر گوهرین داستانی که اندیشید از آن مسوده نامنتظم ابیات آن چهره نمایش فرود
بر درش بوار که در سبک نظام باب سنگ داشت از آن بهر آگاهی برگرفته آمد و از آنجا که خط قافیه سال
بود و نحت یاد آن مظلوم و منشور که سخن شناسان بزم فیاضی انتظام آنرا نمی اندیشیدند غاره حسن
بر روی کشید و بتلیات سماوی بر آرد زاده والا اثر خود را پیام زندگانی جاوید آورد و مرثا و مانی
و این گرده راجرت فرو گرفت مثنوی این چنین داستان تازه شد و دماغ نشاطم سر آوازه شد
بفرود از آن گوهر پوشش من به جو گوهر شد و نیر کوشش من به بو که دلپای آسوده را بر سر تیره نمود
آید و بر آئینه تقدس آن نورانی بیکر گردد و از آنجا که گاه دلالان بیدار مغر سر نوشت انجام را از ناصیه
سر غار بر خوانند و حسن خالمت را که از فروغ قبول لهابد یاد اید از عنوان نیک سگالی و حیرت جی بر گیر
نیم پیرای بزم ترنگاه دلی می فرود و نوید جاوید نامی در کاخ صلاح طاعت خروش نشاط می اندازد
مثنوی بجز الدین داستان نخست به بطرز فرمیده کردم در دست به نشاط اندر آرد و خوانند
مفرح رساند بداندگان به باین موزنا مژه بر باز به بماندم سرو نام او را در از به دل و ستان بدو
با و در و طعنه دشمنان با و خطبه مرقع بادشاهی سجده محمدت اینردی بفرق قلم تقییم
میرسد فی فی خطبه ای می کشد که تصویر نگارین سرای سپاس الهی از قدرت نقاش حروف و خط
امکان بیرون هست اگر بنیای آسمان عمارت زمین نباشد نموده آید در خطوط شعاعی اجسار از آن
نکوسیده تر باشد که بادشاه جهان را از تعمیر دو گلین و سقف چوبین ستایش نماید و اگر
در سبک و سبک برکات امیر می خبر دات با با و ایت که مرقع موجودات عبارت از آن ست لول
جوید بر آینه شرح جمال غیر منتهی ابست او نیز منتهی پخته باشد قطع که خطوط شعاع دیده عقل
همه بر هر تم قرانی به بقیا سجال دست چنان که که بگزینا تهاب پیا سبحان الدین چه
خط قاهره است که کارش میاید کلک تقدیر منصب حادیت نقطه وجود را بر صورت ایجاد
و نقوش گویا ننوشت تبت مثنوی مرثیه که عظیم جلال از کجا و دل کجا وین پر و بال از کجا

در بیان این که در این کتاب
چون ترا نه نویسدی آن گرده سامعه کوب آمده پای همت افشرد و بنور آگاهی نیروی دل بر خواننده
نحت نحت گردانید و هر طایفه بطواری نگاشته بیت بیت آنرا بکار و تمیز حد ساخت بر سطح
کاغذین پیوندداده سامان داستان داستان نمود و تبتی گزین و سخن تازه آرایش یافت
از بدائع برکات هر گوهرین داستانی که اندیشید از آن مسوده نامنتظم ابیات آن چهره نمایش فرود
بر درش بوار که در سبک نظام باب سنگ داشت از آن بهر آگاهی برگرفته آمد و از آنجا که خط قافیه سال
بود و نحت یاد آن مظلوم و منشور که سخن شناسان بزم فیاضی انتظام آنرا نمی اندیشیدند غاره حسن
بر روی کشید و بتلیات سماوی بر آرد زاده والا اثر خود را پیام زندگانی جاوید آورد و مرثا و مانی
و این گرده راجرت فرو گرفت مثنوی این چنین داستان تازه شد و دماغ نشاطم سر آوازه شد
بفرود از آن گوهر پوشش من به جو گوهر شد و نیر کوشش من به بو که دلپای آسوده را بر سر تیره نمود
آید و بر آئینه تقدس آن نورانی بیکر گردد و از آنجا که گاه دلالان بیدار مغر سر نوشت انجام را از ناصیه
سر غار بر خوانند و حسن خالمت را که از فروغ قبول لهابد یاد اید از عنوان نیک سگالی و حیرت جی بر گیر
نیم پیرای بزم ترنگاه دلی می فرود و نوید جاوید نامی در کاخ صلاح طاعت خروش نشاط می اندازد
مثنوی بجز الدین داستان نخست به بطرز فرمیده کردم در دست به نشاط اندر آرد و خوانند
مفرح رساند بداندگان به باین موزنا مژه بر باز به بماندم سرو نام او را در از به دل و ستان بدو
با و در و طعنه دشمنان با و خطبه مرقع بادشاهی سجده محمدت اینردی بفرق قلم تقییم
میرسد فی فی خطبه ای می کشد که تصویر نگارین سرای سپاس الهی از قدرت نقاش حروف و خط
امکان بیرون هست اگر بنیای آسمان عمارت زمین نباشد نموده آید در خطوط شعاعی اجسار از آن
نکوسیده تر باشد که بادشاه جهان را از تعمیر دو گلین و سقف چوبین ستایش نماید و اگر
در سبک و سبک برکات امیر می خبر دات با با و ایت که مرقع موجودات عبارت از آن ست لول
جوید بر آینه شرح جمال غیر منتهی ابست او نیز منتهی پخته باشد قطع که خطوط شعاع دیده عقل
همه بر هر تم قرانی به بقیا سجال دست چنان که که بگزینا تهاب پیا سبحان الدین چه
خط قاهره است که کارش میاید کلک تقدیر منصب حادیت نقطه وجود را بر صورت ایجاد
و نقوش گویا ننوشت تبت مثنوی مرثیه که عظیم جلال از کجا و دل کجا وین پر و بال از کجا

سلام
 ای راست است که
 نادیده نیستند از اسما
 که از یزید کار و قلم
 ظاهر شده و اسطوخودوس
 اسطوخودوس است که
 راز فکلی از شمشیر
 صغری آن راز و دی
 چو درویشانی اسطوخودوس
 و لایق است که در
 اسطوخودوس است
 اسطوخودوس است

[illegible]

ظهور شتاب باید که جوای ایگاههای شریف درین منازل مراتب مدن و بر تن موج نشین
 معنی کند تا بسا از حقایق بحر و مقلقی چهره کشا و جلوه نما گرد و چون باین خاص قیاس
 نگاشته آمد باز بطری دیگر حقیقت آنرا میکار و شرح حسنی دیگر زبان قلم سید بد که عالم تصویر
 از بدائع نگار موجودات است و حسن گوناگون در طرز هستی او جلوه دارد و حضرت بادشاه صورت
 و معنی سخن بلند فرموده اند و آن است که صنعت تصویر آدمی را در اب معرفت عظمت انبوی
 رهنمونی میکند علی الخصوص صور را که قلم غائب نگار صوت آدمی را چنان شبیه میکار و که
 بیننده در حیرت فرو میرود لیکن آن جان گرامی آن گوهر دریافت آن حرکات و لغزین تواند
 از برای یکی بطور آورد بهر آینه بجز خویش و قدرت ایند و تعالی اعتراف نموده شناسا و بجز معرفت
 مبدع کل میگردد و الحاق بملایم این دریافت بعضی ساده لوحان که رقم نگار بدین صنعت مع
 کشیده سرخالت در گریبان عبرت فرو برده نقش نگار اقرار گشتند و چون نقش نگار این تصویر
 نگاشته لوح بیان شد باز کی بطوری حاصل خط نیز طور یافت که خط قسمی از تصویر چه آن شبیه
 آرای عالم علوی و سفلی است اگر چه در بسیار جا صور اشیا نگارش مییابد اما اب از قدسی آوان
 معنی را نیز درین بکار غایب بخش آورده جمال آرا میشود و بسا از معنی خلقی را در حالت تصویر
 در آورده آدمی صورت پرست را ازین آه بمنزله نگاه معنی را بسری میکنند و خط تصویر حال
 است که صور حرف را که هر طایفه برای تمییدگی و فهمانیدگی مطالب مقاصد قرار داده اند
 بطری مخصوص نقش میکنند تا بطور که در عموم تصویرات صورت بروی صورت دلالت میکنند
 و آن بر معنی خاص آنچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معنی سبحان مدگاه
 هوای سخن ساخت و گاه سخن را خاک و چون معرفت خط را چاره نیست از شناخت حرف لاجرم
 شرح آن پرداخته حسن فرای این صنوع انبوی میگرد و ای پذیرنده اسرار و نشانی تحقیق
 این مراتب از این جاسیت لیکن اندکی از این ناگزیر وقت است باید دانست که حرف
 کیفیت است خاص و است کیفیت دیگر که آن قاعده است بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است گاه
 و گاه که صلیب مقام دیگر باشند چون سنجی جدا شوند که آن را قلع نامند یا بشدت پیوند
 که از اقرع گویند بهر آینه هوای آن میان موج گیر و چون موج آب آن موج سبب و ش

[illegible][illegible][illegible]

حد و شد کیفیت شود که آنرا صورت و آواز گویند و بعضی از دانشوران بگویند که تعریف صوت
بسیب قریب کرده اند که صوت هوای متوج است و بعضی بگویند که قریب با قاع عقیق است چون
حال صوت که کیفیت هوای متوج شد معلوم باید کرد که صوت مطلق یا کیفیات دیگر عارض
گردد که از یکدیگر متمیز گردانند مثل بیرون بودن و غنچه و آنچه از گرانگی گوییم هر صد و کیفیت خاص که یوا
محتاج تقطیع اجزائی هوای عارض صوت میشود که دوزیر باید و هم باید و غنچه باید و آواز از گرانگی
که آن از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابوعلی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را
حرف گوید و بعضی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص حرف شمرند و بعضی از
دورینان قایق ایجاد مجموع عارض معروض حرف شناسند و همانا که این نزدیک بحق باشد
و چون حقیقت حرف همین باشد حقیقت حال حد و آنچه آن است که هر طائفه در آن اختلاف دارند
و آنچه درین خطوط که این مرقع و الا بران مشتمل است مثبت شده است و مثبت است که بهر دو صوت
باز گردد اگر چه را از الف متمیز گردانند و الا لبت و نه حرف و اینکه در مفردات لام الف یکجا بود
مذهب طائفه آخر است الف همیشه ساکن باشد ناگزیر و را یک حرف متصل ساخته نگارند و باعث
اختصاص لام است که دل لام الف است و دل الف لام و مخفی نمایند که در از منته ساقه حروف
را عواب بیکرند و طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً اگر حرف
بسیابی نوشتی اعراب را ببقا طشکوف می گذاشتی چنانچه فتح را نقطه تسریع بر بالای حرف نهادی
و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف مثبت کردی و بعد از
چندگاه خلیل بن احمد عرضی آن را تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جانی مخصوص قرار داده چنانچه
امروزه مشهور است و نیز حروف را دو قسم سازند مجمعه یعنی حروف نقطه دار و اجزای معنی از
استثبات است و حروف غیر منقوط را مجمعه خوانند یعنی در آن نقطه ترک شده است و در بعضی اطلاق
جمع حروف همی را مجمعه نامند چنانچه نقطه دفع استثبات میشود و بعد از نقطه نیز از آن صورتی
و باید دانست که مراتب حسن و بدی چون مدارج حسن و بدی با اعتبار تفاوت بنیند و اختلاف
و هر گاه در مرتبه دل نهاده بان طرز خاص عشرت پیرای است و آنانکه از تحت بیدارند
دورین نظر و در دارند از هر مرتبه حسن منقوط و متعجب اند و چون حضرت شاهزاده لاکوهر از ایران

بسیب قریب کرده اند که صوت هوای متوج است و بعضی بگویند که قریب با قاع عقیق است چون
حال صوت که کیفیت هوای متوج شد معلوم باید کرد که صوت مطلق یا کیفیات دیگر عارض
گردد که از یکدیگر متمیز گردانند مثل بیرون بودن و غنچه و آنچه از گرانگی گوییم هر صد و کیفیت خاص که یوا
محتاج تقطیع اجزائی هوای عارض صوت میشود که دوزیر باید و هم باید و غنچه باید و آواز از گرانگی
که آن از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابوعلی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را
حرف گوید و بعضی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص حرف شمرند و بعضی از
دورینان قایق ایجاد مجموع عارض معروض حرف شناسند و همانا که این نزدیک بحق باشد
و چون حقیقت حرف همین باشد حقیقت حال حد و آنچه آن است که هر طائفه در آن اختلاف دارند
و آنچه درین خطوط که این مرقع و الا بران مشتمل است مثبت شده است و مثبت است که بهر دو صوت
باز گردد اگر چه را از الف متمیز گردانند و الا لبت و نه حرف و اینکه در مفردات لام الف یکجا بود
مذهب طائفه آخر است الف همیشه ساکن باشد ناگزیر و را یک حرف متصل ساخته نگارند و باعث
اختصاص لام است که دل لام الف است و دل الف لام و مخفی نمایند که در از منته ساقه حروف
را عواب بیکرند و طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً اگر حرف
بسیابی نوشتی اعراب را ببقا طشکوف می گذاشتی چنانچه فتح را نقطه تسریع بر بالای حرف نهادی
و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف مثبت کردی و بعد از
چندگاه خلیل بن احمد عرضی آن را تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جانی مخصوص قرار داده چنانچه
امروزه مشهور است و نیز حروف را دو قسم سازند مجمعه یعنی حروف نقطه دار و اجزای معنی از
استثبات است و حروف غیر منقوط را مجمعه خوانند یعنی در آن نقطه ترک شده است و در بعضی اطلاق
جمع حروف همی را مجمعه نامند چنانچه نقطه دفع استثبات میشود و بعد از نقطه نیز از آن صورتی
و باید دانست که مراتب حسن و بدی چون مدارج حسن و بدی با اعتبار تفاوت بنیند و اختلاف
و هر گاه در مرتبه دل نهاده بان طرز خاص عشرت پیرای است و آنانکه از تحت بیدارند
دورین نظر و در دارند از هر مرتبه حسن منقوط و متعجب اند و چون حضرت شاهزاده لاکوهر از ایران

بسیب قریب کرده اند که صوت هوای متوج است و بعضی بگویند که قریب با قاع عقیق است چون
حال صوت که کیفیت هوای متوج شد معلوم باید کرد که صوت مطلق یا کیفیات دیگر عارض
گردد که از یکدیگر متمیز گردانند مثل بیرون بودن و غنچه و آنچه از گرانگی گوییم هر صد و کیفیت خاص که یوا
محتاج تقطیع اجزائی هوای عارض صوت میشود که دوزیر باید و هم باید و غنچه باید و آواز از گرانگی
که آن از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابوعلی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را
حرف گوید و بعضی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص حرف شمرند و بعضی از
دورینان قایق ایجاد مجموع عارض معروض حرف شناسند و همانا که این نزدیک بحق باشد
و چون حقیقت حرف همین باشد حقیقت حال حد و آنچه آن است که هر طائفه در آن اختلاف دارند
و آنچه درین خطوط که این مرقع و الا بران مشتمل است مثبت شده است و مثبت است که بهر دو صوت
باز گردد اگر چه را از الف متمیز گردانند و الا لبت و نه حرف و اینکه در مفردات لام الف یکجا بود
مذهب طائفه آخر است الف همیشه ساکن باشد ناگزیر و را یک حرف متصل ساخته نگارند و باعث
اختصاص لام است که دل لام الف است و دل الف لام و مخفی نمایند که در از منته ساقه حروف
را عواب بیکرند و طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً اگر حرف
بسیابی نوشتی اعراب را ببقا طشکوف می گذاشتی چنانچه فتح را نقطه تسریع بر بالای حرف نهادی
و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف مثبت کردی و بعد از
چندگاه خلیل بن احمد عرضی آن را تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جانی مخصوص قرار داده چنانچه
امروزه مشهور است و نیز حروف را دو قسم سازند مجمعه یعنی حروف نقطه دار و اجزای معنی از
استثبات است و حروف غیر منقوط را مجمعه خوانند یعنی در آن نقطه ترک شده است و در بعضی اطلاق
جمع حروف همی را مجمعه نامند چنانچه نقطه دفع استثبات میشود و بعد از نقطه نیز از آن صورتی
و باید دانست که مراتب حسن و بدی چون مدارج حسن و بدی با اعتبار تفاوت بنیند و اختلاف
و هر گاه در مرتبه دل نهاده بان طرز خاص عشرت پیرای است و آنانکه از تحت بیدارند
دورین نظر و در دارند از هر مرتبه حسن منقوط و متعجب اند و چون حضرت شاهزاده لاکوهر از ایران

حوصه فرخ و دلی آگاه و فطرتی بلند کرامت فرموده بحیج حسنه‌ای خطی نظر انداخته برای عشرت گزینی
خویش و مست طبقات انام بخاطر نور پذیر رسانیدند که مجموعه از خطوط استخوان نظام باید تا هم سرایه
عشرت حسن مطلق را انجام پذیرد و هم نشان حسن مفید جلوه دهد و بواسطه این ترکیب و ترکیب
پیرایه سرور هر دو طائفه نهایتا بنا بر آن آن گوهر والای دانش تجنیز حق اساس خویش از نو
خوش نویسان سحر بر دوازده قطعه‌ای دلکش فراهم آوردند و این فهرست جلال انوار جمال الهی را که
جمعی مآت حسن نامند و گردی آئینه جهان نامیگویند و طائفه مانی لقب دهند و طبقه آنرا مرقع
گویند که رقع رقع و پارچه پارچه اند و خسته زنند بدیع برای حسن عالم افروز ساخته اند و در اندک
فرستی آغاز سال چلم الهی این گلشن همیشه بهار معنی سر سبز و شاداب گشت **۵** هر حرف
از شکفته باغی و افروخته تر ز شب چراغی و این روزستانی ست که در یکجا فراهم آمده خیر
افزای جهانیان است یا شبستانی ست که هزاران چراغ بر رگدز و هر و ان شاهراه معنی افروز
اگرچه سودای صورت ست هزاران عقل در دست سواد است که هزاران شاهراه بیاض دارد یا
ست بر عارض معانی بهودج مشکین نقابی ست که سلی صفتان معنوی از شبک آن بصد غنچ و
دلال غمزه ز ناتد جسد مشکبار ست که بر عارض نسرین بدنان جلوه گاه باطن فروخته **۵** هر حرف
او نیز بهشت گلزاری و هر لوح چو لوح عارض دلداری و هر حرف چو خط چهره معشوقی و هر نقطه
چو حال لب خوش گفتاری و بر آگاه دلال خبرت پذیر روشن ست که این اعجوبه آفرینش که او را
خط گویند چون عالم قدیم بی سر و پین ست نه او را بدایتی ست و نه او را نهایتی لیکن چون حسن مدرکات
این حواس پنجگانه بیشتر بحسن اعتباری باز میگردد و هر طائفه بجنبش خاص بواسطه آن پنجم
در بجه دل اختلاط میبرد و در هر زمانه هر طائفه روشنی خاص در نقوش این حروف پرداخته اند
چون خط هندوی و سریانی و یونانی و عبری و قطبی و عقلی و کونی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی
و غیر آن و مقتضای مصطلحات مرقوم حسنی درین نگارخانه پذیر می آید و در بعضی قریاس نامها
یاستانی عبری یا دم هفت هزاری نسبت کنند و طائفه بادریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلی را
تزیین و بیشتر تفاوت در خطوط اعتبار سطح و دور است چنانچه خط کونی یکد انگ دور است و باقی
سطح و معقلی مجموع سطح است و کتابتهای عمارات که بیشتر بریشتری باین خط است چنانچه

درین خط معقلی و کونی و سریانی و یونانی و عبری و قطبی و عقلی و کونی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر آن و مقتضای مصطلحات مرقوم حسنی درین نگارخانه پذیر می آید و در بعضی قریاس نامها یاستانی عبری یا دم هفت هزاری نسبت کنند و طائفه بادریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلی را تزیین و بیشتر تفاوت در خطوط اعتبار سطح و دور است چنانچه خط کونی یکد انگ دور است و باقی سطح و معقلی مجموع سطح است و کتابتهای عمارات که بیشتر بریشتری باین خط است چنانچه

درین خط معقلی و کونی و سریانی و یونانی و عبری و قطبی و عقلی و کونی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر آن و مقتضای مصطلحات مرقوم حسنی درین نگارخانه پذیر می آید و در بعضی قریاس نامها یاستانی عبری یا دم هفت هزاری نسبت کنند و طائفه بادریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلی را تزیین و بیشتر تفاوت در خطوط اعتبار سطح و دور است چنانچه خط کونی یکد انگ دور است و باقی سطح و معقلی مجموع سطح است و کتابتهای عمارات که بیشتر بریشتری باین خط است چنانچه

چنانچه جهان نوردان دیده در را ازین آگاهی می باشد و بهترین خط معقلی است که مرآت سواد
بیاضی هر دو بهیاتی خاص شمعیر باشد که سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نغیند
و آنچه امروز در ایران و توران و روم و هند و شان میان بزرگان انش شهرت دارد و بهشت خطا
از انجمله شش خط را باین مقلد نسبت میدهند که تاریخ سه صد و ده هلالی از قرون قدیم دیده وری خویش از
خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برای هر حرفی بزعم خویش طرز خاصی قرار داده که دانایان
آن طرز نوشته را چون موافق یا بنده خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل است ثلث و توقع و حق
و نسخ و درجیان و رقاع و تعلیق و تعلیق بعضی از داستان طرازان پاکستان خط نسخ را مختصر یا قوت
مستعصم شمارند و ثلث و نسخ را در دو دانگ است و سطح چهار جلی را ثلث گویند و خطی را نسخ خوانند
و توقع و رقاع چهار و نیم دانگ و دست یک و نیم دانگ سطح جلی را توقع دانند و خطی را نسخ خوانند
و درجیان چهار و نیم دانگ سطح و در یک و نیم سطح را محقق خوانند و خطی را درجیان نامند و علی
بن هلال که باین ابواب مشهور است این شش خط را خوب نوشت و یا قوت بکمال رسانید
و بعد از و شش شاگرد او و خوش خطی عالمگیر شدند اول شیخ احمد که شیخ زاده سهروردی مشهور
است دوم ارغون کابلی سوم مولانا یوسف ششدهی چهارم مولانا مبارک شاه زین قلم نجم
حیدر ششم میر یحیی خط مضمون تعلیق است که از رقاع و توقع استنباط نموده اند و خطی بی نهایت کم است
و خواجہ تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از متاخران مولانا
عبدالحی که منشی ابوسعید مرزا بود و درین خط بد طولی داشت و مولانا درویش خط از و گذرانید و از
منشیان حضرت شاهنشاهی برابر اشرف خان کسی نه نوشت و خواجہ عبد اللہ صدری و ملا محمد
شیرازی و ملا عبد اللہ آتش پزیر و ملا ابابکر و ملا شیخ محمود و خواجہ عبد اللہ مرادی
این سخن را بپایه اعلی رسانیدند چنانچه صیفت خوش نویسی آن نگارندگان بدائع آفاق را اگر
و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجہ میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم ابداع نمود
که آنرا استعلیق گویند و آن تمام و درست و از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکی مولانا
جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظہر لیکن درین وضع خاطری البسند که بسا خطوط استعلیق که پیش
از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند به نظر درآمده است و از خوش نویسان این خط

خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برای هر حرفی بزعم خویش طرز خاصی قرار داده که دانایان آن طرز نوشته را چون موافق یا بنده خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل است ثلث و توقع و حق و نسخ و درجیان و رقاع و تعلیق و تعلیق بعضی از داستان طرازان پاکستان خط نسخ را مختصر یا قوت مستعصم شمارند و ثلث و نسخ را در دو دانگ است و سطح چهار جلی را ثلث گویند و خطی را نسخ خوانند و توقع و رقاع چهار و نیم دانگ و دست یک و نیم دانگ سطح جلی را توقع دانند و خطی را نسخ خوانند و درجیان چهار و نیم دانگ سطح و در یک و نیم سطح را محقق خوانند و خطی را درجیان نامند و علی بن هلال که باین ابواب مشهور است این شش خط را خوب نوشت و یا قوت بکمال رسانید و بعد از و شش شاگرد او و خوش خطی عالمگیر شدند اول شیخ احمد که شیخ زاده سهروردی مشهور است دوم ارغون کابلی سوم مولانا یوسف ششدهی چهارم مولانا مبارک شاه زین قلم نجم حیدر ششم میر یحیی خط مضمون تعلیق است که از رقاع و توقع استنباط نموده اند و خطی بی نهایت کم است و خواجہ تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از متاخران مولانا عبدالحی که منشی ابوسعید مرزا بود و درین خط بد طولی داشت و مولانا درویش خط از و گذرانید و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر اشرف خان کسی نه نوشت و خواجہ عبد اللہ صدری و ملا محمد شیرازی و ملا عبد اللہ آتش پزیر و ملا ابابکر و ملا شیخ محمود و خواجہ عبد اللہ مرادی این سخن را بپایه اعلی رسانیدند چنانچه صیفت خوش نویسی آن نگارندگان بدائع آفاق را اگر و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجہ میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم ابداع نمود که آنرا استعلیق گویند و آن تمام و درست و از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکی مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظہر لیکن درین وضع خاطری البسند که بسا خطوط استعلیق که پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند به نظر درآمده است و از خوش نویسان این خط

خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برای هر حرفی بزعم خویش طرز خاصی قرار داده که دانایان آن طرز نوشته را چون موافق یا بنده خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل است ثلث و توقع و حق و نسخ و درجیان و رقاع و تعلیق و تعلیق بعضی از داستان طرازان پاکستان خط نسخ را مختصر یا قوت مستعصم شمارند و ثلث و نسخ را در دو دانگ است و سطح چهار جلی را ثلث گویند و خطی را نسخ خوانند و توقع و رقاع چهار و نیم دانگ و دست یک و نیم دانگ سطح جلی را توقع دانند و خطی را نسخ خوانند و درجیان چهار و نیم دانگ سطح و در یک و نیم سطح را محقق خوانند و خطی را درجیان نامند و علی بن هلال که باین ابواب مشهور است این شش خط را خوب نوشت و یا قوت بکمال رسانید و بعد از و شش شاگرد او و خوش خطی عالمگیر شدند اول شیخ احمد که شیخ زاده سهروردی مشهور است دوم ارغون کابلی سوم مولانا یوسف ششدهی چهارم مولانا مبارک شاه زین قلم نجم حیدر ششم میر یحیی خط مضمون تعلیق است که از رقاع و توقع استنباط نموده اند و خطی بی نهایت کم است و خواجہ تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از متاخران مولانا عبدالحی که منشی ابوسعید مرزا بود و درین خط بد طولی داشت و مولانا درویش خط از و گذرانید و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر اشرف خان کسی نه نوشت و خواجہ عبد اللہ صدری و ملا محمد شیرازی و ملا عبد اللہ آتش پزیر و ملا ابابکر و ملا شیخ محمود و خواجہ عبد اللہ مرادی این سخن را بپایه اعلی رسانیدند چنانچه صیفت خوش نویسی آن نگارندگان بدائع آفاق را اگر و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجہ میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم ابداع نمود که آنرا استعلیق گویند و آن تمام و درست و از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکی مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظہر لیکن درین وضع خاطری البسند که بسا خطوط استعلیق که پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند به نظر درآمده است و از خوش نویسان این خط

که رنگ آمیز بزم معنی در زم آرای نفس اماره تواند شد ترتیب یافته تا صاحب مخفی و واعظ اسرار
بوده مدنی الطبع مراد صحرای تقدیر تنهایی بشورش نیامد و مهم ناشتائی دانش مرا چنانکه
باشد از هر علمی که بنظر آمده بود و از هر کتابی که بطلالعه آن خوشوقت میشد سخن چند باندازه حالت
و ذوق خود که بچکدام اعتماد ندارد و در زمانی اندک برداشته فراهم آورد بای خود را با بعضی
از سائل تمام که از مجموعهای بزرگان گزیده بود مجمع ساخته این مجموعه بدیعه را که بحر است از
بنیشتن با و قریست از دانش شمع هر صفحه از سیرت گلزار بی هر سطر چه خط عارض و لاری بهر
حرف چو چوگان رخ معشوقی به هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری بدینا سبتهای حال و زبان
تجرب و کجول نام نهادم و معده حرص سخن چینی را چون گویم سیر گردانیده ام که فروغ صدق دارد
ناشتائی معامله نافهم خود را تسلی کرده آمد ناظم این اشتات ابو الفضل بن مبارک که بعد از
ولادت اولی که از رحم حضرتی بصحای کونی خرامیده از زمان چنبا لکی که برخلاف جهود
انام عنفوان صبح تمیز او بود و بهیست و هدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان علوم رمی در آمده
در یازده سالگی از دریافت متداولات این روزگار مست گشت و ده سال دیگر در مساجد
و مطارحات اسباب بدستی سرانجام میداد و نخواست خود پستی را از افزایش می بخشید و در آن هنگام
رگ کردن آنچنان شتخ نبود که بالقطاط پاستانی نامها که از فضیله لی نفس خشنوع است سرفرو دادند
همگی بهمت و تصنیف مصروف بود که در هر فن اساستی تازه نباده آید لیکن از لذت رجوع طالبان
دانی و مسرت هجوم ایشان تمینای خاطر اعم نپرداخته بجز درس علوم کاری نداشت و پس ولادت
ثانی که از شکم نادانی بیباغ دانش تزل قادر گرد و آوری ایزدی مرصیات آنچنان سرگرم بود و
خدا در آمدن بات حق شناسی ذوق بر آمدن رعونات نفسانی آن مایه داشت که بروای گناه
ناجهای پستان نداشت و بعد از ولادت سوم که از لطن جناب جلد گفتگو بخلو تسری صلح کل رسید
هم از رعونت نفس باز آمد و بهم چشم بینا بدست افتاد و لرعین در بر گرفت و حوصله را میدان رخ
و بوسیله این عطایای غیر متناهی الهی بطالعه تفالک قدسیه گذرانندگان سخن بر دشتن مناسبات
خویش فریاد برداری سفره گرم تقدیری پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته بغیر ضای
بسر می بر و بدریعه آن بازار صلح رونق پذیرفت و پای ارادت را بجائی دلپذیر بست و تقاد

اولی که از رحم حضرتی بصحای کونی خرامیده از زمان چنبا لکی که برخلاف جهود
انام عنفوان صبح تمیز او بود و بهیست و هدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان علوم رمی در آمده
در یازده سالگی از دریافت متداولات این روزگار مست گشت و ده سال دیگر در مساجد
و مطارحات اسباب بدستی سرانجام میداد و نخواست خود پستی را از افزایش می بخشید و در آن هنگام
رگ کردن آنچنان شتخ نبود که بالقطاط پاستانی نامها که از فضیله لی نفس خشنوع است سرفرو دادند
همگی بهمت و تصنیف مصروف بود که در هر فن اساستی تازه نباده آید لیکن از لذت رجوع طالبان
دانی و مسرت هجوم ایشان تمینای خاطر اعم نپرداخته بجز درس علوم کاری نداشت و پس ولادت
ثانی که از شکم نادانی بیباغ دانش تزل قادر گرد و آوری ایزدی مرصیات آنچنان سرگرم بود و
خدا در آمدن بات حق شناسی ذوق بر آمدن رعونات نفسانی آن مایه داشت که بروای گناه
ناجهای پستان نداشت و بعد از ولادت سوم که از لطن جناب جلد گفتگو بخلو تسری صلح کل رسید
هم از رعونت نفس باز آمد و بهم چشم بینا بدست افتاد و لرعین در بر گرفت و حوصله را میدان رخ
و بوسیله این عطایای غیر متناهی الهی بطالعه تفالک قدسیه گذرانندگان سخن بر دشتن مناسبات
خویش فریاد برداری سفره گرم تقدیری پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته بغیر ضای
بسر می بر و بدریعه آن بازار صلح رونق پذیرفت و پای ارادت را بجائی دلپذیر بست و تقاد

فانی از این کتاب
که با فانی
فانی از این کتاب

درمانده بود اتفاق صحبت افتاد این طایفه معالجه امراض گوناگون نفس ناره گرفتار و نثرند بوده و فرستاده
کردن نداشتند تا به رسیدن بپایان و آنگاه بعد اواچه رسد و گریه از منجد و بان که آلبی عنایت آنها را از
تدبیر و ارمانده و ایندی جمال غنچ و دلال نموده غنچ تقض یا غنچ تقض بسط آورده قدرت تفحص کارنداد
بنظر آمدند کار با و با بادشاهان را که آتی گنچ چه داند بنض غم را طبیب شادی چه شناسد ازین گروه
بی تصنع نیز کار بسته ام نکشوده نه در بارانهای کاغذ داروی بنظر آورده و طبقات انام بیمارستان
و و چار شد تا معالجه چه امید داشتند باشد **س** مسکین دل من گر چه فراوان داند در دانش
عاقبت فرو میماند اما آنچه آن رنجور و جگر سوخته گفته **س** یک حرف آشنا بغلط بهم کسی نگفت
چند آنکه خواب خوش بهر افسانه سوختم خود چون برگزیم که حقیقت سرائی پر روی حکیم گویند
بهوش در آمده بقدری این غم زده را غمخوارگی نمود لیکن همان غمخوارگی که نام زده را از نام زده حاصل
گرد و آن خود بهوشمند شناسد که ماتم افرائی ست نه بیمار پرسی و تیسار داری **س** شرح این
هجیران و این سوز و جگر این زبان بگذارتا وقت دگر و چون از بنکده پندار بسیار گاه نوازش
خدیو جهان رسیدم عطف وقت او من گنگت بچهران را زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکتنج دور
عطا کرد با همه کس بهر روش مراتب بخوری داد و غلبه دانش و زور بازوی سخن آقبال خزان
و نصرت قرن گشتم اما منظر آن مستح معنوی را از نصرت مباحثات ظاهر چه کشاید و محرومان باطن را
نسیم با ذریع سو و منند آید در مخی در و منند افزود و خراشیدگی دل زیاده شد و بگوید که از دانش نشان
روزی کار و شستم نه برآمد و یکبارگی نا امید گشتم که هر یکی بخفیل نا صبح هیچ خبر سند گشته بد بیکران زبان
در از گردانیده اند نه در محاملات ایشان نمیزد لیل از مغالطه و نه تفرقه میان تحقیق و تقلید از سوا
مزاج و فساد دانش گمان حقیقی و احتمال خفایقی یکی ندارند و خود را در بحر خفایقی سباح حقیقت
شناس دانسته و در گفت و گوی راه جستجوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بقلا ذری بخت خدا داد
با انجمن صلح کل گذاره شد و بقدری شورش نسکین یافت اما چه کنم که کاخی درین سرایان باقیست و غم
نهاده و نا بخت کل چه رسد اما ازین جهت که این بیکانه سود و زیان دنیا را در لباس تعلق فراوان
داشته اند و خود یک ست که این عاشق پر داز صحرای نخبه در پیشتر از آن که سامان
راه و سر انجام آن در گاه بدست افتد سفر اقلیم عدم پیش آید چه گویم که این بر دل چه بگذرد
ای که گاه خود

این خود را از آن
 زن خود را از آن
 رسیده است و در کمال
 ناله و دلی خیر
 برای شنیدن قصه
 پروردگار و یار
 محله و در وقت
 کار از محله رفت
 بیرون آورد و در
 از یکدیگر پنداری
 قوله و در باب
 ای که بر طریقه
 ای حضرت و طاقت
 ای صاحبان حرارت
 باطن ای صاحبان
 باورن بعضی با کشتن
 بر او و به معرفت
 دلیل می آید که
 یکسر نام آنکه
 مطلوب و دور دارد
 قوله تحقیق ای
 قوله فیکله ای
 که خود حق بنده
 احتمال حق بنده
 یکم باید تواند
 و عدده و آخر
 به محبت علی
 است که صاحب
 به دوست هم
 است هم دارد
 این در آن

[illegible]

فردی که در این کتاب است...
فردی که در این کتاب است...
فردی که در این کتاب است...

میگذرد و شورش حال چون است لیکن چون بفرموده دانای روزگار است قدری آن را بشو
میگذرد و سنگ تفرقه در بوم او باشند غم و بیایگان لم می افتد بهر حال با چنین طر و چنین
مخاطرات حالات آنچه برای برادران معاشرت بکار آید بر داشته بود و گویا در سر خد
خلعت ترتیب بر قامت کجاول و دوشن بپوشی کردن است اما چون آننگ رود رسیدن
بود تعاقب نقد و تجرد نسبه اجازت تربی گونه داد و پنج قسمت مرتب گردانید معقوله کشفه منقوله
منظومه تفرقه اگر چند هر چند در قید کتابت و قالب حروف در آمده زاده عقل و نتیجه خرد است
لیکن چون حرف سرائی قافونی نیست که تصنیف و تالیف بران بخاطر جریان یا بدلاجرم سببی مقرر
کم حوصله بکامه گفتگوی را آرایش داده بخود فرموده دریافت دارد و ناچار سخنان ناسر که خلفان
تیره رای و ناخلفان خرد و روش خیر اند بجهت مصلحتی و حسن نیتی بعالم بروز خرا میسرند بسیار
اندیش و برین بدید شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم چشم اعتبارش بدید آید که بسببی
آنها میباشند آن است تا بساده لوحان چه رسد مبادا که علاج صفراوی را سوداوی بکار برود و در
سخنان ابد فرودماند و لهذا حرف نگاهان بر دو قسم را از خاندان خرد برآورده نتایج خاطر را
معمول و منقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل که بر یورش ارف ظاهر و جلال صورت که
مسلح و انش خرد و پروران طبعی تواند بود و آراستة عقلیات اشتباه و او ند و قدسی ترازو ان عالم
معنی را که از فرخ عقل الهی در مقام ظهور شفافه بحشفات مشهور ساختند و آنچه بیرون معانی بود
آنرا منقولات خطاب و او ندای دانشور اگر نقش نظرت می افتد خود کی خصیت اعراض بران
استعداد و ماسودان قدرت کا بهره داری و اگر در نقاش ملاحظه میرود و جز شرمندگی جبال است
بهت آید کار و نا نا و دان چه و اندای افروختن با افروختن که آید بنا برین اندیشه معامله برین هم
معقوله کشفه و منقوله تفرقه است اکنون که در آشوب خانه روزگار خلط مقاصد شسته شده و بافتد
بصیرت پدید و بصیرتی بر غونت ناپیدا و ناودان نخت در فراوان طبیعت بن در تعاب حقاقت
بند و ار که من خد است خود دشمن را چه پیش آمده و احسب با همگان دلیل بند را چه با خاطر
باید کشید ساده ولی را با خاطر نقد که درین کهنه سببی عبرت بخش هوش افزایی تمیزی را
امروز در روزگار است و خراج زمانه را اساس بی تمیزی نهاده اند و اوج کار آن را از پهل

فردی که در این کتاب است...
فردی که در این کتاب است...
فردی که در این کتاب است...

فردی که در این کتاب است...
فردی که در این کتاب است...
فردی که در این کتاب است...

امروز کارگاه اویندست چویرک بود شاه آموزگار و همه بزرگان آوردند و در این مجلس
و حکمت کار را پر و اخته و کارنامهها ساخته که ناظران کل مآتا انقراض عالم دستور العمل انداختند که محتاج
وزیر نباشد الله تعالی که زمانیان احتیاج بطلعه کلیله و دهنه نیست و کلیله و دهنه منتهی طالبان
فی امر و زمان روزگار است که طیب ساسوده است از یکم سخنان خردمندی را از ده دوازده سال
زمان از زبان خوش و طیور باید گفت و برای فهمیدن حق دست بمثلثات کو دکانه باید زد و امر
زمان حال را نازی بر زمانیان گذشته و نیازی بر حاضران وقت داشت و زمانیان گذشته احیاء
بر زمان حال و زمانیان حال استغفای برگشتهها آن روز فراموشی حیا که گویا هر اندک میرفت
سرانیدیان حرامستان بوی شاهنشاهی می بندند آنروز در بادشاه عالم را بنواب گاه میسر
والی ولایت را خرد و روشن میدهند آنروز کار را را تجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه را بکردار نو جوان
حیا میکردند آنروز خرد و پای بر جای نیامده بود امروز عقل عرش بلند سر است آن روز سیر زمین سیر
بود امروز نوبت بشیر آسمان نمیرسد آنروز شیر از گاو می ترسید امروز غنای از کتب و بیم دارد آن روز
بازار رواج بود امروز کلیله کامیاب است آنروز مرغ در دام حیل بود امروز پای حیل در دام است آنروز
در بر انداختن بد اندیشان دست بچندین بیریستی زد امروز بد و توان و حیل اندوزان بی خود
بر داری آیند و برای خود و سیاست گاه یاداش می افتند آنروز آدیان بمعاذت دستان مجاهد
بودند امروز عدالت شایع احتیاج را از میان برداشته است آنروز زاغ از بوم آزرده بود امروز
گاو و شیر آسوده آنروز بوزیر را سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ دم گرم و خوک نمیکشد آنروز
زاهدان از جانوران بر نمی آمدند امروز دوان کار را زاهدان بینمایند آنروز چپا و ک از بادشاه و حیل
امروز عقاب پناه بدگاه برده است آنروز نیک اندیشان را از راه حیل بکشگاه می برند امروز
سک وضع خود نموده نیرنگاه عنایت می در آیند آنروز سلطان عهد از جزای فتن بدکاران ستنبه
میشد امروز بدکاران از دیدن بادشاه وقت بمقصود حقیقی میرسند آنروز انداز پای مردم گرفته
نمودند و مردم در افرون طلبی و زیاده جونی بوده بلاء میشدند امروز هر کدام انداز پای خود و داری
خود در از نمیکند آنروز بادشاه زمان را ایران دخت بنمون بود و بر همه اضلال امروز
دخت سنجه بنمونی میسرند و هزار برهن قمر گراسی خود را آب هدایت میشوند آنروز فرمایان سباز

امروز کارگاه اویندست چویرک بود شاه آموزگار و همه بزرگان آوردند و در این مجلس
و حکمت کار را پر و اخته و کارنامهها ساخته که ناظران کل مآتا انقراض عالم دستور العمل انداختند که محتاج
وزیر نباشد الله تعالی که زمانیان احتیاج بطلعه کلیله و دهنه نیست و کلیله و دهنه منتهی طالبان
فی امر و زمان روزگار است که طیب ساسوده است از یکم سخنان خردمندی را از ده دوازده سال
زمان از زبان خوش و طیور باید گفت و برای فهمیدن حق دست بمثلثات کو دکانه باید زد و امر
زمان حال را نازی بر زمانیان گذشته و نیازی بر حاضران وقت داشت و زمانیان گذشته احیاء
بر زمان حال و زمانیان حال استغفای برگشتهها آن روز فراموشی حیا که گویا هر اندک میرفت
سرانیدیان حرامستان بوی شاهنشاهی می بندند آنروز در بادشاه عالم را بنواب گاه میسر
والی ولایت را خرد و روشن میدهند آنروز کار را را تجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه را بکردار نو جوان
حیا میکردند آنروز خرد و پای بر جای نیامده بود امروز عقل عرش بلند سر است آن روز سیر زمین سیر
بود امروز نوبت بشیر آسمان نمیرسد آنروز شیر از گاو می ترسید امروز غنای از کتب و بیم دارد آن روز
بازار رواج بود امروز کلیله کامیاب است آنروز مرغ در دام حیل بود امروز پای حیل در دام است آنروز
در بر انداختن بد اندیشان دست بچندین بیریستی زد امروز بد و توان و حیل اندوزان بی خود
بر داری آیند و برای خود و سیاست گاه یاداش می افتند آنروز آدیان بمعاذت دستان مجاهد
بودند امروز عدالت شایع احتیاج را از میان برداشته است آنروز زاغ از بوم آزرده بود امروز
گاو و شیر آسوده آنروز بوزیر را سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ دم گرم و خوک نمیکشد آنروز
زاهدان از جانوران بر نمی آمدند امروز دوان کار را زاهدان بینمایند آنروز چپا و ک از بادشاه و حیل
امروز عقاب پناه بدگاه برده است آنروز نیک اندیشان را از راه حیل بکشگاه می برند امروز
سک وضع خود نموده نیرنگاه عنایت می در آیند آنروز سلطان عهد از جزای فتن بدکاران ستنبه
میشد امروز بدکاران از دیدن بادشاه وقت بمقصود حقیقی میرسند آنروز انداز پای مردم گرفته
نمودند و مردم در افرون طلبی و زیاده جونی بوده بلاء میشدند امروز هر کدام انداز پای خود و داری
خود در از نمیکند آنروز بادشاه زمان را ایران دخت بنمون بود و بر همه اضلال امروز
دخت سنجه بنمونی میسرند و هزار برهن قمر گراسی خود را آب هدایت میشوند آنروز فرمایان سباز

امروز کارگاه اویندست چویرک بود شاه آموزگار و همه بزرگان آوردند و در این مجلس
و حکمت کار را پر و اخته و کارنامهها ساخته که ناظران کل مآتا انقراض عالم دستور العمل انداختند که محتاج
وزیر نباشد الله تعالی که زمانیان احتیاج بطلعه کلیله و دهنه نیست و کلیله و دهنه منتهی طالبان
فی امر و زمان روزگار است که طیب ساسوده است از یکم سخنان خردمندی را از ده دوازده سال
زمان از زبان خوش و طیور باید گفت و برای فهمیدن حق دست بمثلثات کو دکانه باید زد و امر
زمان حال را نازی بر زمانیان گذشته و نیازی بر حاضران وقت داشت و زمانیان گذشته احیاء
بر زمان حال و زمانیان حال استغفای برگشتهها آن روز فراموشی حیا که گویا هر اندک میرفت
سرانیدیان حرامستان بوی شاهنشاهی می بندند آنروز در بادشاه عالم را بنواب گاه میسر
والی ولایت را خرد و روشن میدهند آنروز کار را را تجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه را بکردار نو جوان
حیا میکردند آنروز خرد و پای بر جای نیامده بود امروز عقل عرش بلند سر است آن روز سیر زمین سیر
بود امروز نوبت بشیر آسمان نمیرسد آنروز شیر از گاو می ترسید امروز غنای از کتب و بیم دارد آن روز
بازار رواج بود امروز کلیله کامیاب است آنروز مرغ در دام حیل بود امروز پای حیل در دام است آنروز
در بر انداختن بد اندیشان دست بچندین بیریستی زد امروز بد و توان و حیل اندوزان بی خود
بر داری آیند و برای خود و سیاست گاه یاداش می افتند آنروز آدیان بمعاذت دستان مجاهد
بودند امروز عدالت شایع احتیاج را از میان برداشته است آنروز زاغ از بوم آزرده بود امروز
گاو و شیر آسوده آنروز بوزیر را سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ دم گرم و خوک نمیکشد آنروز
زاهدان از جانوران بر نمی آمدند امروز دوان کار را زاهدان بینمایند آنروز چپا و ک از بادشاه و حیل
امروز عقاب پناه بدگاه برده است آنروز نیک اندیشان را از راه حیل بکشگاه می برند امروز
سک وضع خود نموده نیرنگاه عنایت می در آیند آنروز سلطان عهد از جزای فتن بدکاران ستنبه
میشد امروز بدکاران از دیدن بادشاه وقت بمقصود حقیقی میرسند آنروز انداز پای مردم گرفته
نمودند و مردم در افرون طلبی و زیاده جونی بوده بلاء میشدند امروز هر کدام انداز پای خود و داری
خود در از نمیکند آنروز بادشاه زمان را ایران دخت بنمون بود و بر همه اضلال امروز
دخت سنجه بنمونی میسرند و هزار برهن قمر گراسی خود را آب هدایت میشوند آنروز فرمایان سباز

باد به نیروی اندیشه سخن و نگاروی خاتم آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰}

باد به نیروی اندیشه سخن و نگاروی خاتم آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت
 والا شکوه بطفیل آن کینای آفرینش یاد آورده بپستانچه دهستان سر اخی شاداب گردانید آسودگان
 شاه خواب نیستی رازندگانی جادوید چهره نشاط افروخت منشوی صد شکر که این نگار خانه بگرفت نگار
 جادو دانه آن را که سری به نکته دانی ست دانه که چه ریزش معانی ست اگر نگاه بنیش شوریده بخوشتن
 افتادی خود شایان این کار بزرگ ندستی دگفتار دانا پذیرفتی از سر انجام شغل شکر دل
 گرفتاری است ^{۱۲} چو طبعی نداری چو آب روان مبر دست ز می ناته خسران دانه
 گر بماند ز خوردن نمی ازان به که ناساز خونی نمی لیکن فرمایش شاهنشاهی و سیرنگی دالا اخلاص
 نظر فطرت را بر مناسط اقبال کشودند و پیچیده دستی مرا از من برگرفتند آغاز آگهی ساری زبان خوی
 گرفت زبان فارسی کمتر سراییدی گلشت بهار مغربی و تماشای سرالبنان حکمت نظری و عملی از
 همه پرداخته دل گردانید خاصه از شنودن دیو افسانه های کهن بر کناره رستی و نقد حال بسیمای
 فرسوده دادن زبان سرگ اندیشید دران فرغ شناسائی کاخستان نقل حجاب در نظر آمد
 فراختی تارنج سحر اوار جولاگاه فارسان حقیقت چه که شاکسته نگاه سعادت گزینان عالم صورت
 نمی نمود ناگزیر مردم زوالت که جوامع گر انما تیه انفاس را یگان از دست ندهد و هیچ
 سرای زندگانی بفرمان پذیرای خدا یگان حسد آباد دارد و نه آنکه روزگار بیدستی گذارد و بی
 آگو هر زندگانی بخیرت ریزهای ناسر افروشد اگر مندان پناه سرشت و مهره لایان شوریده سر
 بکار خراتی خود نادرست گفتار یاد آورده و شرم از روشنان ابداع برگرفته بد

بست تا هم خال علی کمال حوزر اوان معنوی باشد و هم راحه روانی غنی پدید آید و گویان تواند شد و ارج بزم هم
و مراتب جد و منزل اقسام قهر و لطف و انواع پیر و پیا و شناخت آدمی و طرق معنوی ملک و دست
بینیهای دانیان و اغلو طهای دانشوران و شیب و فراز گوناگون عالم و سلیم و لیهای بزرگان و زکار و
حلقه اقبال ناممکن جنبانیدن هیچ خرسند بودن و بسیاری از دودمان عقل شهادت و سایر طریقیها
جهان بوالعجب و افرادان از نمودن بگذرشی روح افراد و روشی و نشین تانچه نامها باز گوید اگر دیده در
بکار رود نگاهی سزا کرده آید و هم که دانش برپایان کرد و دوست در آرزوی آن فرو شده و اند
دست او فتد و سر پای جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاید عرفان اگر چه بیفروغ خرد بر منصفه میدانی نشیند
و پیرگی شبستان معنی بی پر تو آن گوهر شب تاب رخ بزمک شاید لیکن نگار پر در حقیقت پایه روشنی از راه
حواصی گیر و خاصه از در حقیقت در وزن گوشه نیرانی افرادان نور گردد و در آید و شنود و آثار نشینان
افروزشاید و پیرایه حسن روز افزون اند و در عطار خانه روایت گوناگون در بیان ملال
و داروی غم بدست افتد و چنین معجون لکشا ناگزیر نشا تعلق همانا سرتابی همت از آن بود که بواجب
خاطر همواره جوشن از تسکی برزند و دست همتی و دل خالی شود و همت نماید و بدین هنگامه در آن طراز
که بدین دست آید و تعلقیان است کجا فرو داید و چگونه حسن مطلق را در مظاهر علائق نظارگی شود و در
که از او برنش درونی باز داشته بمرکب صانع کل میسرند و از نشیب و نشیب تانچه تفتید بر فرازگاه اطلاق بخواند اگر
نویسنده ساسانی بوش سعادت در آید چه دور باشد و دل از آن رسیدگی باز آید چه شکفت حقیقت کا
انتست که بر چه دل بزبان گزارد و کاغذ بنجا میسر و همه زوگان ابوالآبای عقل اند و میری این سر
بدائع نگار لیکن آن گوهر نورانی تکوین بسیر نوشت آسمانی از نیم نشینی خشم و آرد هم آغوشی غفلت که فرزند
رشد این مغول راه سعادت است زنگهای ابدی منشور تو بر تو نشست و می نشیند و این گوهر
آینش جانگزا گوناگون نامها بر آورده حیرت آمای آسوده دلان گشت و میگردد و آن سیرگی گاه از
حق باز دارد و گاه نیر دریافت را پرده باف تواند شد لیکن کارگران کردار را از باطن و آنچه از او
زوده رنگست و سترگی در آن پایه که بر دیکان شبستان تقدس یابد و از صفای گوهر فروغ کا
دل بنیانی سزا آید آن نتایج عقل مکشوف شمرند و اگر زنگ دای بان مشابه که نیزگی آبابی علوی آنها
منفی بقتلوی دلی پذیر گزین محلی بر خواند و چون و چرا در پیشگاه آن بش یستکی بر گزارد و زبان کار را

آرامگاه قدسی چالش فرموده ماطوره مخوری بسوگواری نشست مرا حال سر اسیمه تر شده دل سلسله پند
کسخت از پیام انزوی بیداری روی نمود و در پیشانی دراز افتاد اسپات دلی برین دانش دانیده
سینه پر از علم و معلوم هیچ چیز اندیشه من هیچ نیست ز من گره سخن بهیچتر + دین آهو شناس
بدست آمد و بنجیب شکرینی فرو برد در سر آغاز جریده اقبال بسج خاطر آن بود که چون داستان داستان
نگاشته آید بر آتش آن پیشوای سخن سراپان غازه حسن انجام برگیرد نگاه مصیبت جانگزار روی آورد و مرا
آن پیش آمد که کس را روزی مشوا و چنانچه از بیابانی و کم حوصلگی صغیری بهشت اند زد و بر خاکساری خود
داد قطع سخن پس اما در خامی سخن منکر + که سوخته دلم از مرگ خدوده احکما ره شکسته دل
ترازان مسافر بلور نیم + که در میان خار کنی ز دست رها + تا سال دهم نگا همه پیچیدان محفل دانائی
فرموده بودند لیکن نه چنان که دل آسمان پیوند ایشان تسلی داشت و این حیران دبستان پیوسته
خوشند که زمانه چنین شیرین نمونی نمود و بدرد جانکا هی نشاند مرا زندگی دشوار و دل انز رنگینی
اسباب افسرده گرشت افسون هر بانی خدیو آگاهی طلسم دانائی قافله سالار صورت و معنی
از ان رمیدگی باز داشته از سر پای بند تعلق گردانید و باشورش ضمیر و بر همزدگی باطن نکاشت
گوهرین نامه همت برگماشت لیکن از دشوار کاری و تلخی کامی زمان زمان تازه پریشانی دل شورید
را پراننده تراستی و نو نویسی شهر سنگی شهرستان اندیشه بویرانی آوردی چرا اگر در تفرقه بر نغمه
وغریت را پایه لغزد و گوناگون آشفتگی اختلاف عرائم والادانشی که از همه رو چیره دستی نماید
ناید و همزمانی که در مراتب آگاهی نشست بوی داشته باشد نقاب گزین کاشکی در قحط سال مرد
و ستیاری بودی که زبان افسردگی خاطر و شولیدگی دل صفحه توانست نکاشت که آلوده رسم زار
پیشین نباشد و اگر این نامه بایه دانشی نبود شناخته ناگزیر که در نوشته های دل پراننده تراستی بند
و بر سردن افشی و آوردن لغتی و پیدا ساختن معنی توانا باشد و اگر زمانه باین هم رفتی کند چنین کسی
ناگزیران که از فروغ آگاهی و نیروی دلبری آهو شناس گرداند هرگاه در مکامن ضمیر آهنگ و آری
رو ذرافزون و گوناگون مشاغل با هم خشک چاکمه آرای صورت و دمساز مهر آمود پرده
تسبیح آنچه دل بدست سپارد و او بفلم باز نویسید چه بایه ارج داشته باشد از اینجا اندیشه صا
بود و سپاس انزوی در فراش و اراده درست و همت شاهنشاهی دستگیر دران

از پرستان را دینی اقدام فراترک بهاده در پرستش ایزدی گرم روی دارد از گریه
اضافات در نسب بیرون شده بپایه والای آگهی آرامش گزیند و ارکشا کش این دیو لایح جانگزا
برآمده بخلو گاه تقدس جاودانی عشرت اندوز دست ^{بوقت} برادر این سرای که هست به نام ^{سوار} اخ
و ابر طوفان به کلبه کا نذران سخاوی مانند سال عمرت چه ده چه صد چه هزاره پرده بردار تا فرود
موج کمر یا لطفه باره لیکن در سواهی این بلند ترشیا ن تیز پروازان عرصه شناسانی را بال همت
فرساید تا بهوس گزینان خویشتن دوست چه رسد از خارستان ه خطرناک گوید یا از زبان
بادیه پراشوب اندوه نیافت نمایندگان حراخل مرادگار و یاد و شتر دلی بهر بان خود بین نگارین
سرای اسباب خرد بکنج خول طبیعت بر فرازگاه رنگ آمیزی جهان صورت دل شکوهی
پیشک پرده گزین و جان گزای بدگوهران فرومایه سحر باری لختی بجز ربانی و بر سر
بخاموشی نگویند کی را به نیکو کاری فروخته در لباس تنوونی رهنی کنند و پیشتری از فریب دلی
نگر اندوزی بجار کید گر برد و از رون آویسان تا بدگر جانوران چه رسد سرمایه اقتحار و اندوه کد و با
این عشوه جاف جاف و انار بانی تهن بال اگر شماره شعبده ناکی و فسون سازی کار شناسان
زبان اندوز که اندازه تواند برگرفت همین اشیا ن پست فطرتی است که بگر و گانی مبر این دست
کش و شمن نو از بای بند است و در اقبال این مورچه سلیمانی سراب کامروائی ترسندی و غفلت
شامانی است و در آوار این گندم های جو فروش ناچمال اندوه و دست فرسوده غم نباشد از
اورا فروشییدگان فرسنگ فرور در نورستان شناسایی پدران لعبت باز و دوزوال خواهند
دوم آن پیمانده نشی که بشد اقد این فرقت کینه رسته تمیز و انصاف حیرت زده شادی و اندو
ست نه از بسیاری لذت این نموداری بود و صلیت او او سیر و نقش آرزوی او در شمن آرام
از کی این نیست بهت خامعه با تم او بر بای خواش لنگ این در سماعی حقیقت به پسری آن
بو قلمون معر به گذارد بهر سوم آن گم بین فرومایه که بانیر نگیه های پیشین در گرد آوری خواستها
ایچمانی که در رگد زند با وفا افتاده از شاه راه رستی بر کناره غمیشود و در جاره سگالی نالایم نور
ترویر نمود دست بدانان که و حیل میزند و بدست انسانی خود را بساحل سیدکاری میسازد و در بر
در اشارت خویش بنده نیز ساز نیز افتند گویند چهارم آن غنوده نخت شوریده را می در فراموشی

آوردن مهابت و پند و بیاد استاده که این کجاری است زبان که سرایان میگویند بکینسان به
آرای سوفا ایما رو در صد شینان محفل اصناف پیدا است که حال جوای از یک قفسه گاهی
که خوی گزیده های اوچین بود چگون باشد اگر در غایتش این گفتار الهی از گرویده پستان و گوناگون
زمانیان نویسد کاربان رخت فرام رسد و علم اگر می آورد و لیس نعلی گاه پوی فرموده گردد
کنون در استان من لای بر گیر و در چاره گزینی خود پای همت پیشا و شعر حدیث خویش اگر گویم
ز آغاز به روم چندان که نتوان آمدن باز به پدید بر کردار بگوشت قلم نیست خرسندی دشت و از
آشوب کجایه نی بر کنار و از او با من نظر عاطفت افرو تر از برادران کردی و بر نیروی دانش و کردار
از سر آغاز نشود و نمایم این بادا من آلوده راه ندای و دوباره اصفای باطن و لطافت ظاهر زبان
فصیح بیان بکشتل اندازای حقیقت تیاقداری نموی شعر را بکشت و باک نازیم و طفل
زاکمه هم باک تبسم بود و هم بابای ما و چنانچه علوم کبکی نقاشی معنوی داشت از مهر گزینی شویده
نیز بدان خط حواستی و مرا از چنانگی روی در حیرت بود و بدان گفت و شنود و محال و خاطر فرود نیامد
بما که هرگز آن مهر نزل طبعان کمال شمس طلق فطرت بوده باشد و خطای متحرک و بهر
اگر که مردان مردارای در آو و بصفه تکره باطن جاگیر چون سال می افرو و شعور می بالید نفرت
دلگرا افراشین سیاف و زمان آن آفرینش نیاشتی گرم تر میشد و از بهر و از بهر بدست چنان
نشاط می سپرد و خیال فروشدن ماسناش بر میگفت کشتن درونی قافله سالار حقیقت
بی سر و دل رایای بند و انگاه می کرد و اندر و در بایزده سالگی که بمانا از اگر آن بخت و عرصه
پنهانی حکمت و فراخای قرار و چندین گروه پیوده آمد و رایج شناسایی عونت افرو و شوی می
شورش افروزی گشت چنین باینجای تنومند و دیدانی بر و دام نفس کشتی نفس باره بطرز با لوانو
چهره آرای هنگامه خویشتن شد بیا من هر چه نظر فانی بسیار اسرار اشرافیان او و خفایای صو
و بدائع شنائتهای مشابین اند و خسته هنگام آن بود که با چندین دانش بزرگ نخت افروزی آن
بزرگ ساز و بگون می در می نهد بر میان این خوشین نمائی و خود پستی افرو و می با جهانیا
سوند امیزش گنجینه دشتی از ناز وانی و کانی خدی ناخواستنی هیچ بجز کز نیان ل گزینی دانسته
غیرت گری بشورش تازه سنون شتی سرایی جنون نبود که از فرمان خرد ستر با دیده بیراهه شتاب

این کلام در وصف مهابت و پند و بیاد استاده که این کجاری است زبان که سرایان میگویند بکینسان به
آرای سوفا ایما رو در صد شینان محفل اصناف پیدا است که حال جوای از یک قفسه گاهی
که خوی گزیده های اوچین بود چگون باشد اگر در غایتش این گفتار الهی از گرویده پستان و گوناگون
زمانیان نویسد کاربان رخت فرام رسد و علم اگر می آورد و لیس نعلی گاه پوی فرموده گردد
کنون در استان من لای بر گیر و در چاره گزینی خود پای همت پیشا و شعر حدیث خویش اگر گویم
ز آغاز به روم چندان که نتوان آمدن باز به پدید بر کردار بگوشت قلم نیست خرسندی دشت و از
آشوب کجایه نی بر کنار و از او با من نظر عاطفت افرو تر از برادران کردی و بر نیروی دانش و کردار
از سر آغاز نشود و نمایم این بادا من آلوده راه ندای و دوباره اصفای باطن و لطافت ظاهر زبان
فصیح بیان بکشتل اندازای حقیقت تیاقداری نموی شعر را بکشت و باک نازیم و طفل
زاکمه هم باک تبسم بود و هم بابای ما و چنانچه علوم کبکی نقاشی معنوی داشت از مهر گزینی شویده
نیز بدان خط حواستی و مرا از چنانگی روی در حیرت بود و بدان گفت و شنود و محال و خاطر فرود نیامد
بما که هرگز آن مهر نزل طبعان کمال شمس طلق فطرت بوده باشد و خطای متحرک و بهر
اگر که مردان مردارای در آو و بصفه تکره باطن جاگیر چون سال می افرو و شعور می بالید نفرت
دلگرا افراشین سیاف و زمان آن آفرینش نیاشتی گرم تر میشد و از بهر و از بهر بدست چنان
نشاط می سپرد و خیال فروشدن ماسناش بر میگفت کشتن درونی قافله سالار حقیقت
بی سر و دل رایای بند و انگاه می کرد و اندر و در بایزده سالگی که بمانا از اگر آن بخت و عرصه
پنهانی حکمت و فراخای قرار و چندین گروه پیوده آمد و رایج شناسایی عونت افرو و شوی می
شورش افروزی گشت چنین باینجای تنومند و دیدانی بر و دام نفس کشتی نفس باره بطرز با لوانو
چهره آرای هنگامه خویشتن شد بیا من هر چه نظر فانی بسیار اسرار اشرافیان او و خفایای صو
و بدائع شنائتهای مشابین اند و خسته هنگام آن بود که با چندین دانش بزرگ نخت افروزی آن
بزرگ ساز و بگون می در می نهد بر میان این خوشین نمائی و خود پستی افرو و می با جهانیا
سوند امیزش گنجینه دشتی از ناز وانی و کانی خدی ناخواستنی هیچ بجز کز نیان ل گزینی دانسته
غیرت گری بشورش تازه سنون شتی سرایی جنون نبود که از فرمان خرد ستر با دیده بیراهه شتاب

این کلام در وصف مهابت و پند و بیاد استاده که این کجاری است زبان که سرایان میگویند بکینسان به
آرای سوفا ایما رو در صد شینان محفل اصناف پیدا است که حال جوای از یک قفسه گاهی
که خوی گزیده های اوچین بود چگون باشد اگر در غایتش این گفتار الهی از گرویده پستان و گوناگون
زمانیان نویسد کاربان رخت فرام رسد و علم اگر می آورد و لیس نعلی گاه پوی فرموده گردد
کنون در استان من لای بر گیر و در چاره گزینی خود پای همت پیشا و شعر حدیث خویش اگر گویم
ز آغاز به روم چندان که نتوان آمدن باز به پدید بر کردار بگوشت قلم نیست خرسندی دشت و از
آشوب کجایه نی بر کنار و از او با من نظر عاطفت افرو تر از برادران کردی و بر نیروی دانش و کردار
از سر آغاز نشود و نمایم این بادا من آلوده راه ندای و دوباره اصفای باطن و لطافت ظاهر زبان
فصیح بیان بکشتل اندازای حقیقت تیاقداری نموی شعر را بکشت و باک نازیم و طفل
زاکمه هم باک تبسم بود و هم بابای ما و چنانچه علوم کبکی نقاشی معنوی داشت از مهر گزینی شویده
نیز بدان خط حواستی و مرا از چنانگی روی در حیرت بود و بدان گفت و شنود و محال و خاطر فرود نیامد
بما که هرگز آن مهر نزل طبعان کمال شمس طلق فطرت بوده باشد و خطای متحرک و بهر
اگر که مردان مردارای در آو و بصفه تکره باطن جاگیر چون سال می افرو و شعور می بالید نفرت
دلگرا افراشین سیاف و زمان آن آفرینش نیاشتی گرم تر میشد و از بهر و از بهر بدست چنان
نشاط می سپرد و خیال فروشدن ماسناش بر میگفت کشتن درونی قافله سالار حقیقت
بی سر و دل رایای بند و انگاه می کرد و اندر و در بایزده سالگی که بمانا از اگر آن بخت و عرصه
پنهانی حکمت و فراخای قرار و چندین گروه پیوده آمد و رایج شناسایی عونت افرو و شوی می
شورش افروزی گشت چنین باینجای تنومند و دیدانی بر و دام نفس کشتی نفس باره بطرز با لوانو
چهره آرای هنگامه خویشتن شد بیا من هر چه نظر فانی بسیار اسرار اشرافیان او و خفایای صو
و بدائع شنائتهای مشابین اند و خسته هنگام آن بود که با چندین دانش بزرگ نخت افروزی آن
بزرگ ساز و بگون می در می نهد بر میان این خوشین نمائی و خود پستی افرو و می با جهانیا
سوند امیزش گنجینه دشتی از ناز وانی و کانی خدی ناخواستنی هیچ بجز کز نیان ل گزینی دانسته
غیرت گری بشورش تازه سنون شتی سرایی جنون نبود که از فرمان خرد ستر با دیده بیراهه شتاب

باید بستاری فطرت و پائی افشاری دل بکمر زمانی از آن نفرت باز آمد با خود در اوخت و جمل
اشتی در میان آورد و کار از سر گرفت **مثنوی** دست و گریبان بخودم چون کنم به سرز گریبان
که شیرن کنم چاک زدم سرده سامان خویش به بو که زخم دست بدانان خویش به و بموارد
لطیفه پیش بخویشتن میزند و لب زبانی نفیرن خودی سراید هرگاه یکسانی باشد وجود که باستان
بیزیری شهودی دریاچه اند ترانه سعادت نشینی بیدار بختی بجزاغ لیل روشن جلوه و چرا
تنگدلی از که گر خفته کج خمول می طلای و کرامنده کجا دست خواش میکشانی که قیام از آن الهی نصیب
نداری یا نیر شناسائی فروغ کرداری بخشد از نیک آخری و نومندی لال ن شیرینی فراخ
او صلیکی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی و فصل خصومت دوست و دشمن شنا و بکار
یکسان استی دارد تا شنودی عالمی و رضامندی جهانی در آن عزیمت بخار تواند گنجیت
دوستان در بازار زم جویی کام بر نتواند گرفت تا بدگران چه رسد بملک تنهایی شتافتن
چیت و از گنای چه می اندوزد لیکن چه گوید و چه نویسد **دلم** دامن سستین پلایه بود
از لطف عذرا گرفته بد زامیرش عالم و اهل عالم بر جان نفرت طبع عتقا گرفته حقیقت کار است
که کاپوی آدمی سودمند نیاید تا گناشته شیطا ق سر نوشت چه بود و گردش انجم و افلاک حشر
رفته باشد بیزیری آمیزه اجرام علوی و حساب مفسلی علاجی توان اندیشید تیر اندازی آسمان
سپهر توان انداخت **س** ز انبوی خوش است کشاد خند بچرخ خود را بهرزه از به چشمن آدمی
اکنون بختس نرافتنه معرکه مضارعت راسته دارد و هوا خوانان یکدیگر بای حمایت فشته اند
زمانان شعبده بازی تازه بکار میرود و دوافع حیرتگرف چهره عبرت می افروزد و اندک که انجام
چه خواهد بود و آسایش بکدام منزل می رود ازین تن ایزد شناسان که جابیه پیوندی است
و شاد خواب پسین بکدام افسانه قرار گیرد و خونی گریه برابر و که گوناگون سرور عالم درخت که در راه
رجای کشاده پیشانی که بفرخی انبساط عکساری جهانیان بر دوش صفت بر گیر دان نیز روی
خوادم بگنجین هم دستا میخامد و تا بگاه لبشکی و نرمیت جای کشادگی فراترک شده باشند
شادی غم بودم بهر طعنه مشور اقامت بتری میرسد و هنوز جای گیرم نکرده از دردی که میخواهند محصر
من بقلون روزگار خویشم به با چنین نیزش درونی بحکم ارادت مرقم کاشتن گری می نامند

باید بستاری فطرت و پائی افشاری دل بکمر زمانی از آن نفرت باز آمد با خود در اوخت و جمل
اشتی در میان آورد و کار از سر گرفت **مثنوی** دست و گریبان بخودم چون کنم به سرز گریبان
که شیرن کنم چاک زدم سرده سامان خویش به بو که زخم دست بدانان خویش به و بموارد
لطیفه پیش بخویشتن میزند و لب زبانی نفیرن خودی سراید هرگاه یکسانی باشد وجود که باستان
بیزیری شهودی دریاچه اند ترانه سعادت نشینی بیدار بختی بجزاغ لیل روشن جلوه و چرا
تنگدلی از که گر خفته کج خمول می طلای و کرامنده کجا دست خواش میکشانی که قیام از آن الهی نصیب
نداری یا نیر شناسائی فروغ کرداری بخشد از نیک آخری و نومندی لال ن شیرینی فراخ
او صلیکی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی و فصل خصومت دوست و دشمن شنا و بکار
یکسان استی دارد تا شنودی عالمی و رضامندی جهانی در آن عزیمت بخار تواند گنجیت
دوستان در بازار زم جویی کام بر نتواند گرفت تا بدگران چه رسد بملک تنهایی شتافتن
چیت و از گنای چه می اندوزد لیکن چه گوید و چه نویسد **دلم** دامن سستین پلایه بود
از لطف عذرا گرفته بد زامیرش عالم و اهل عالم بر جان نفرت طبع عتقا گرفته حقیقت کار است
که کاپوی آدمی سودمند نیاید تا گناشته شیطا ق سر نوشت چه بود و گردش انجم و افلاک حشر
رفته باشد بیزیری آمیزه اجرام علوی و حساب مفسلی علاجی توان اندیشید تیر اندازی آسمان
سپهر توان انداخت **س** ز انبوی خوش است کشاد خند بچرخ خود را بهرزه از به چشمن آدمی
اکنون بختس نرافتنه معرکه مضارعت راسته دارد و هوا خوانان یکدیگر بای حمایت فشته اند
زمانان شعبده بازی تازه بکار میرود و دوافع حیرتگرف چهره عبرت می افروزد و اندک که انجام
چه خواهد بود و آسایش بکدام منزل می رود ازین تن ایزد شناسان که جابیه پیوندی است
و شاد خواب پسین بکدام افسانه قرار گیرد و خونی گریه برابر و که گوناگون سرور عالم درخت که در راه
رجای کشاده پیشانی که بفرخی انبساط عکساری جهانیان بر دوش صفت بر گیر دان نیز روی
خوادم بگنجین هم دستا میخامد و تا بگاه لبشکی و نرمیت جای کشادگی فراترک شده باشند
شادی غم بودم بهر طعنه مشور اقامت بتری میرسد و هنوز جای گیرم نکرده از دردی که میخواهند محصر
من بقلون روزگار خویشم به با چنین نیزش درونی بحکم ارادت مرقم کاشتن گری می نامند

که از هزاره دی که در دنیا با خود کاشتن گری می نامند

امید ریخت تا نیم قطره از دریای آگهی تراوش نمود و چه بخارهای دل سحرش ز دنا سخن بدین طاس تراوار گوی
گوش آید بیکه پذیرش دلهما بلند نامی بخش و مرا میزبان جاد گرداند **د** من از جانش برون ادم هر دو
خدایش جای در جانش نهاد باز وقت آنست که چنین نیاز از سجود نبایش ندارد و نامعینه سباسب گزار
از زمین صراحت برنگر همان نگارش مایون نامه را سجد گاه خود ساخته گوش بر فسانه طرازی نفس
خود گامه نمود و سوزن بایان کیمیا سعادت بجمیده اندوزی آن را هنر از دست فرو نهاد و چرا بر دارد
که کار فرمای ابداع در یوزة این ده دله هزار شغله پذیرفته زبان زبان غریت را دل و فطرت را
نبرد و صمت را توان می بالاند و من کج حج زبان هندی تراود هیچان را بر خوانده بر فراز حقیقت
پژوهی و دیدگاه نکته پیرانی جای میدهد نفس نفس سموات معانی را در کشوده بر صدر چای شناسا
می نشاند و از خفیف خیالات تقیدی پیردن کشیده براد جگاه اطلاق می برد و چگونه تواند برداشت
که نیرنگ ساز نقد بر سپاس بانی پر امن دل فر گرفته و طلسم بلا گردان بوقلمون خود ستانی بر پیشانی
بنیش آویخته عققوان آگهی در کف عاطفت و انانی رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار آمد و نگویم و این
دلفریب و ستان این رنگین بساط بر کناره شد و هنگام شهاب نار سید بر غواض علوم حیره
یافت و صبحگاه جوانی در نورستان نظر گیهان خدیو پایه اعتبار و الاسر بلندی گرفت اشعار
شاهنشاه بارگاه عالم و اورنگ نشین صلب آدم بر همان طفره المطفی یکنای زمانه شاه اکبر یارب
ز جمال این جهاندار آشوب گزند را نگذار هرگاه که در خرد سالی که در آشوبگاه بخریدست و ریعان
بر نائی که پاکفر دریا فطرتان پارسا گوهر افروزش دانش که هوش ربای کترین شورش او و افروز
منزلت و افزونی ثروت که آزمون کاران ثروت نگاه را به بدستی برد و تنومندی دل و همایش
بر گرفت و خشک رود اندیشه را آبباری خمر و شاداب گردانید دل کجگرای نشد و به زنان کد کبای
بشری دست بازی نیار استند بل روز بر در شیکر و نمایشی دسترگ صفای چهره خاطر افروخت
و سعادهای صورت معنوی نشاط جادید آورد و **معموی** نبود می گرم زد و بازوی پیر جوانی
بر آوردی از من نقد سحر و ولی دولت من که بخت از خست بد مراد و پیوند پاکان درست
افروز که پای خواهش لنگ و شک خندگی روزگار بقدر وطنه پیرانه سدی در کاخ استخوان
بلند و سترگانان خشیج پیچو که گزین چگونه آن نزهت سرعبار را کویر آگندگی خواهد شد و چسان

۹۵
ای کتاب در علم طب
مستوفی در علم طب
آه ای مراد خان کشفی
ای فیض رسا بنده گری
فصل این بدین است
ای اگر این کتاب
دکتر شود تا جای
عجبی باشد
من از این کتاب
این کتاب را
که در علم طب
مستوفی در علم طب
آه ای مراد خان کشفی
ای فیض رسا بنده گری
فصل این بدین است
ای اگر این کتاب
دکتر شود تا جای
عجبی باشد
من از این کتاب
این کتاب را

است و در این صورت
 محقق است که این سخن را
 غرض است از این سخن که
 لغت و سوز است و در این
 است و در این سخن که
 است و در این سخن که
 کردن در این سخن که
 زبان بضم سوم که
 بر زبان این سخن که
 ایستی صورتی عالم
 اطلاعاتی باین سخن
 چگونه تواند بود
 است و در این سخن که
 است و در این سخن که
 است و در این سخن که

کشته افتاد است ۱۱ سلا قوله و خوار
 چشم اول و ثالث یعنی آغاز و پای آغاز از خود
 است همچو غنچه فانی که در بطور کمال از خود
 که ظاهره آن بزرگ است ۱۱ سلا قوله و فصل
 ای آغاز و خوار ۱۱ سلا قوله و در بیان بر خاستن
 آه ای دوستی ۱۱ سلا قوله و در بیان دوستی
 شورش دوستی علم که چون در دهنش
 بگویند یعنی از ایشان ۱۱ سلا قوله از خون برودن
 یکای بشری ای فرخان صاحبان
 بیت از خطرات نفسانی ۱۱ سلا قوله و در بیان
 از خصلت های دوست اندازی و نفسی و
 سلا قوله بازوی پر بار دیو مراد است
 از دیو مرده ۱۱ سلا قوله و از آن قدرستم
 ای که از دست او ناله و فریاد کردی ای
 یوسف یا کمان یعنی سلسله یزرگان
 یزدان ۱۱ سلا قوله

بسی نواغم است
فقط به محفلین
خوار بر شانی خوار
نمادی که نیست از دل
که چوین و جان مست
دیرانی حال من
آه ای آنوقت که در خود

خواهم فطرت گردانم و افسردگی گشته دل زمین گیرند آنروز که اگر ساد بازاری دکانچه قدر شناسی
تعلق از کما من ضمیر بر منی است در نشیب و یسیر ای فروز که اکنون که از غوغای پیدانی جوشش تجرد
میزند چو بادیه وارگی خواهد شتافت خاصه بن بگام که زمان آن نقش مراتب اینجانی در ستر
شدن و آهنگ سفر و ایستادن گلگشت سرالستان علوی در افرايش نفس خود آرائی عربه
جونی را که ده خدائی این لولاح عنصری است چه یار او کدام نیر که بدست بر دشمنی خیر نیر دتا
بفرزیش چه رسد نقدیکه مراست قیمتش سبب سی پاشا نیر سید حج که انی نفسی به گداز جهان
خضم من ایند بگام بهر گزیر رسد تقدیر من است کسی به یور مبارک ترا که از بخت خداداد بسعادخانه
حقیقت پیرو می و چنان معنی شناسی گزین منقرتی مکرمت شده چو ایهوده میخشی و کرافتیسرا
نه مردان ناستین کن مردان مرد که تبارک فطرت منازل خطرناک این دیو سارشی
ربا آسمان سکوه را طی کرده اند بیاوری ره نوردان منزل شناس همی بادیه بادیه گردان
این راه بیم افراز فریب بوقلمون نیزنگ ساز خوشیتن ستادم آسایش بر نروده اند چگونه بدین
درم روزگار و تهیدستی آسیده خاطر گام فراخ میرنی پیش قدمان در یاد دل و لب نیران بیانه
استعداد شترک در اندر زنا مه های خویش چنان و انموده اند که اگر آدمی زراد نهران سال
با عنایت افزوی و همت افزائی در مبارزت این نادانم دوست نمای خانگی نشا طویر
داشته باشد دیگر روز باید که از عربه ناک و فتنه اندوزی جید بر ذرع عقل ربای در اندیشه
در از بودن آن گویای خموش نیکو پیش آید دارم نفسی که هر نفس گریه کرد و گفتم ریا
و عیش کرد و بهر چند بجهد لاغزش گردانم از یک سخن فضول فر به گرد و بهر و نیز در نصیحتها
یاستانی طلسم ز بر یکدفعه البسمانی سبب شناسانده اند تواند در هم شکست بی پیوستن
بی نشان بی در پی گزیندانی که در آشتو بجا نه سورش این بیکی فروش خوش بی شتی که هر چه
تفرقه اندازد و چه مایه سبب ساندالتش حوادث بلند کاغذین جامه دل بگیر کارگاه بنیاد
چهار موج شنگ نزار عشوه مرغان سیه کلمه در کار غنایب آینه جلای عکس نمایان بر لبین چه
کنم و چه پیشم که دل گفتن کاغذ سیاه کردن لب گزیند از باز ما همای شین و حال افسرد
رومی داده از تار و پود لباس عنصری و از رنگ بی کاخ استخوانی خاطر جهان فرسوده حیران

انچه افیش لیسری گراییده تا بخوابش افزودنی مال و فراوانی اعتبار چهره **س** این
که خاست با که توانم گفت به وین واقع راست با که توانم گفت به وین و م که راست با که
زود و وین نم که راست با که توانم گفت به وازدین تقلیدی که با کیش برین گستر و سوا و سائر
سهر گردان بادیه اختلاف انباری دار و نرسنگاه ضمیر غبار الود و در ناموس سرور کم که بری تحیل است
ما خود کار لیسری دست داده **س** در پاشان عاونه سستی نینان به سیری کینین با نازم
آرزوست نمیداند که چه ترانه سازد و چه فسانه برگیرد و خاطر مقدس و پادشاه چه میخواهد و فوشت دیری
چهره **س** و لم بخت و دستم کرایم به زیانی وید خواهم کام ناکام کنونم بخت کبر
خواهم دید بسم الله و گریار به جای نیست که از صافی باطن خجسته بی آرامی سیرند و سهرای سهرای
دل فرو گیرد و و فراختای محیط عقل به تنگنای تاریک چشمه سیم و در یاد فطرت غرقه شک و خیال و
حق جوئی با دیده تناساتی پرده نشین حقیقت شناسان گاه اطلیسان پنهانی را جوش و سرور
باز آید غوغای بیایه جاد و نبات و حیوان در مانده و فر اگر فقه بگمان مقصد حقیقی انکاشت نم
بتماشگاه گوناگون روشها بر دارند تا تابشگاه جویائی و دیولان جانگداز شناسائی کجاند
شود و این شوکگاه نادانی نزدیک است که صحرای گریزان ملک تبحر و ستوه آیند تا بکار شناسان شهر
چهره **س** در بندگه کشائی میباید بود مگره شده رهنمای میباید بود و یک طایفه اسیر است
یکجائی نیز جای میباید بود و ناسو جان دار و گویا ببال غنقا و پیر شک حانی و جابلقا و جابلسان
بی سامان ل یکدم نیروی خاطر شرح در ویدرمان تبحر میباید توانائی سوگ و در کار خود دارد و در لایم
نادانی و خریدن انائی که تحصیل علوم نمهند با حق شناسی است و گریبان در اسید خشت که بر روی
کشوده کرد و بصفتی که حقیقت راه یابد بهر چند قدم بیشتر نهاد و بوی خواش کمتر شام رسیدن
علوم عقلی و نقلی حیره دستی یافت و نامهای گوناگون و پیشینیان بنظر انصاف در آمد متکلف تا آید
بروردل نشست و ناکامی سخت غمهای گوناگون آورد خاصه در گام و اگر ویر و خست اندوختها
آگهی که تدیس نامند دانش پیش مردم درین مرحله قدری استواری یا بر جای بدست می افتد
تیرگیهای شبهه شکوکی درستی می نهد مرا بیشتر حیرت و فروماندگی روی آورد و بوجوب
سراپا و خاطر فرو گرفت در شناخت مراد خراشیده دل گشت از گوناگون قرار داد شکفت راقا

اینکه افیش لیسری گراییده تا بخوابش افزودنی مال و فراوانی اعتبار چهره
که خاست با که توانم گفت به وین واقع راست با که توانم گفت به وین و م که راست با که
زود و وین نم که راست با که توانم گفت به وازدین تقلیدی که با کیش برین گستر و سوا و سائر
سهر گردان بادیه اختلاف انباری دار و نرسنگاه ضمیر غبار الود و در ناموس سرور کم که بری تحیل است
ما خود کار لیسری دست داده در پاشان عاونه سستی نینان به سیری کینین با نازم
آرزوست نمیداند که چه ترانه سازد و چه فسانه برگیرد و خاطر مقدس و پادشاه چه میخواهد و فوشت دیری
چهره و لم بخت و دستم کرایم به زیانی وید خواهم کام ناکام کنونم بخت کبر
خواهم دید بسم الله و گریار به جای نیست که از صافی باطن خجسته بی آرامی سیرند و سهرای سهرای
دل فرو گیرد و و فراختای محیط عقل به تنگنای تاریک چشمه سیم و در یاد فطرت غرقه شک و خیال و
حق جوئی با دیده تناساتی پرده نشین حقیقت شناسان گاه اطلیسان پنهانی را جوش و سرور
باز آید غوغای بیایه جاد و نبات و حیوان در مانده و فر اگر فقه بگمان مقصد حقیقی انکاشت نم
بتماشگاه گوناگون روشها بر دارند تا تابشگاه جویائی و دیولان جانگداز شناسائی کجاند
شود و این شوکگاه نادانی نزدیک است که صحرای گریزان ملک تبحر و ستوه آیند تا بکار شناسان شهر
چهره در بندگه کشائی میباید بود مگره شده رهنمای میباید بود و یک طایفه اسیر است
یکجائی نیز جای میباید بود و ناسو جان دار و گویا ببال غنقا و پیر شک حانی و جابلقا و جابلسان
بی سامان ل یکدم نیروی خاطر شرح در ویدرمان تبحر میباید توانائی سوگ و در کار خود دارد و در لایم
نادانی و خریدن انائی که تحصیل علوم نمهند با حق شناسی است و گریبان در اسید خشت که بر روی
کشوده کرد و بصفتی که حقیقت راه یابد بهر چند قدم بیشتر نهاد و بوی خواش کمتر شام رسیدن
علوم عقلی و نقلی حیره دستی یافت و نامهای گوناگون و پیشینیان بنظر انصاف در آمد متکلف تا آید
بروردل نشست و ناکامی سخت غمهای گوناگون آورد خاصه در گام و اگر ویر و خست اندوختها
آگهی که تدیس نامند دانش پیش مردم درین مرحله قدری استواری یا بر جای بدست می افتد
تیرگیهای شبهه شکوکی درستی می نهد مرا بیشتر حیرت و فروماندگی روی آورد و بوجوب
سراپا و خاطر فرو گرفت در شناخت مراد خراشیده دل گشت از گوناگون قرار داد شکفت راقا

اینکه افیش لیسری گراییده تا بخوابش افزودنی مال و فراوانی اعتبار چهره
که خاست با که توانم گفت به وین واقع راست با که توانم گفت به وین و م که راست با که
زود و وین نم که راست با که توانم گفت به وازدین تقلیدی که با کیش برین گستر و سوا و سائر
سهر گردان بادیه اختلاف انباری دار و نرسنگاه ضمیر غبار الود و در ناموس سرور کم که بری تحیل است
ما خود کار لیسری دست داده در پاشان عاونه سستی نینان به سیری کینین با نازم
آرزوست نمیداند که چه ترانه سازد و چه فسانه برگیرد و خاطر مقدس و پادشاه چه میخواهد و فوشت دیری
چهره و لم بخت و دستم کرایم به زیانی وید خواهم کام ناکام کنونم بخت کبر
خواهم دید بسم الله و گریار به جای نیست که از صافی باطن خجسته بی آرامی سیرند و سهرای سهرای
دل فرو گیرد و و فراختای محیط عقل به تنگنای تاریک چشمه سیم و در یاد فطرت غرقه شک و خیال و
حق جوئی با دیده تناساتی پرده نشین حقیقت شناسان گاه اطلیسان پنهانی را جوش و سرور
باز آید غوغای بیایه جاد و نبات و حیوان در مانده و فر اگر فقه بگمان مقصد حقیقی انکاشت نم
بتماشگاه گوناگون روشها بر دارند تا تابشگاه جویائی و دیولان جانگداز شناسائی کجاند
شود و این شوکگاه نادانی نزدیک است که صحرای گریزان ملک تبحر و ستوه آیند تا بکار شناسان شهر
چهره در بندگه کشائی میباید بود مگره شده رهنمای میباید بود و یک طایفه اسیر است
یکجائی نیز جای میباید بود و ناسو جان دار و گویا ببال غنقا و پیر شک حانی و جابلقا و جابلسان
بی سامان ل یکدم نیروی خاطر شرح در ویدرمان تبحر میباید توانائی سوگ و در کار خود دارد و در لایم
نادانی و خریدن انائی که تحصیل علوم نمهند با حق شناسی است و گریبان در اسید خشت که بر روی
کشوده کرد و بصفتی که حقیقت راه یابد بهر چند قدم بیشتر نهاد و بوی خواش کمتر شام رسیدن
علوم عقلی و نقلی حیره دستی یافت و نامهای گوناگون و پیشینیان بنظر انصاف در آمد متکلف تا آید
بروردل نشست و ناکامی سخت غمهای گوناگون آورد خاصه در گام و اگر ویر و خست اندوختها
آگهی که تدیس نامند دانش پیش مردم درین مرحله قدری استواری یا بر جای بدست می افتد
تیرگیهای شبهه شکوکی درستی می نهد مرا بیشتر حیرت و فروماندگی روی آورد و بوجوب
سراپا و خاطر فرو گرفت در شناخت مراد خراشیده دل گشت از گوناگون قرار داد شکفت راقا

پیش فراموش کرده بخوابشهای گوناگون در کشاکش و پستان آشنایان شنودن حق کداری
 تلخ زد و دیدن نقوش سهوی و خطائی از گران بی افضال روزگاران سبک و شکر دیده بدین
 برآیند و تراوی شناسائی از دست داده بهره گونی و یافه درآی گام فراخ بردارند پیران
 خوی خروده سالی نگذاشته بزرگ میزی خوش آمد نشاء گاه را آئین بندند و از اندرهای طبیعت
 گرا در تنگنای ندوه کالیوه کردند و تجر و گزنیان مراض به بگوشتشینی که در معنی ناسرگونی موی
 سه گانه باشد دست نوازش بر مهر و شربت کشت و شناسد که گوشه نشینی سگانی است که پند
 و انانی درنده را از آرزون جاندار باز دارند و دمسازان هم زبان بکمال آن خیل که بدیهایی نه نوا
 را به نگوئی توجه نمایند و می سن رگ رنجیده را لبها من شالنگ در پوشانند و هر که و مه نهر سوه
 خاکها و کهن عمارتها برک جویند و بدان نرسند که جاز فروغ درون آراستگان اعتبار
 گیر و جو عقل ادرین آشوبگاه غبارالوده اشکالی شرک در گرفت و آوازه سگرف و جنون
 تازه پریشانی آورده گرسن عجایی که در جان دارم و دیوانه نمی شوم زد و یوانگی است
 نه نیروی سازش نه روی گریز و نه دل بودن و نه پای کناره شدن بیدست یا بادیر
 در مهرشت و در گرد و خولش سرگردان گاه افسانه خود را نیرنگی خواب میسر و زمانی رقم دیوان
 از ناصیه شورید حال منجوا بدست من آن عجبوس ناچر گلم که چون غصه بی زند بر دلم
 بر آرم سری از شکاف قفس به صفیرم زخم بار و زدم لقتس به نزدیک بود که درین سنگلاخ
 حیرت و خازار عجب شیرینی خست هستی موهوم در بار و بانهراران بار کله بدان تیغگاه قدس
 شتاب شهر یار و الا نگاه بکار شناسی و دیده دری خولش مرا بر گرفت و بدرمان من شوار و دوا
 گماشت از سگاف سگالی آن شیخا قفس پتایی فروخت و پیش افروغ دیگر دید آند چشم گشت
 پر تو خاص بر افروخت نور آیزوی تابشی تازه آورد پیام حقیقت سامعه افروخت گشت که چرا در یو
 مردم افتاده و در هنگامه نیکویی ناسر امیسرانی چنانچه نگوشتش و دونهات و جانور در سر ایا
 دل راه ندارد چرا بدین تهمتی آلود اختیار و خخته زبان پیغاره و راز داری دیده به سیری
 شمع بعد و کشته و دهنه مکرده باطن علامت بر میالای و از حسن و زاقرون نمان تازه سر
 برگرفته این فطرت ایچون چرا شوخ گیس مساز سه ای دوست اگر تو دوستدار جوشینی به ناکالی سوا

نیز وی سواد خوانی و دریا قلی بخشید و از عموم مهر گزینی رخصت فرمود تا لختی از آن با اندازد
شناسائی بر فراز گویائی بر آرد و بخوان سالاری فیض آیزدی چهره بر آفرزد و در و درنگ
و خویش و بیکانه بهره از آن بر آرد و گره ها گره مردم را بفروغ حقیقت نور آموذ و گره ها بشکست
ایزد را که بدین گزین کرد و آبا داند لسته عالم صورت الیام یافت و جهان معنی منتظم شد
این شمع که بزم معرفت خرگاه افروخت به از پر تو دولت شهنشاه فروخت به هم با بدین از عرصا
کرد دست به هم بینا را چراغ در راه افروخت به همت را کلبه اقبال شکفت طرب را در روشن
آید چشم که روز یافته باز شد و شب شو که اگر گذشت بسا حقائق کونی و آلهی سواد خ تفیدی
و طلائی بر عم حق پوشان تر شد گذارش یافت و بر بنجانی کم بیان شترول در روز گوران کج کرد
چراغستان آلهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افروخته شد
و ملک غائی که سپاس گزاری باشد بر فراز انجام بر آمد بسر سبزی شاه روشن ضمیر
بنیروی فرنگ فرمان پیر نیکی سر و پیر آرم در چین به که بایا و او می خورد و انجمن به با وجود آمد
چندین خانه سالاران خردمندی و فراهم آمدن فرنگ نامهای دبستان انش پسندی امروز
عجا گویا خرد بر میگردد و گران سنجی را ترازوی دیگر و سلطان عقل ابر سریر فرمان فرمانی
خی آرایند و جهان بینی را آیین تازه درین هنگامه عارضه شمار و ایشا فراخ باید کرد و ترانه شاد گامی
وز مرثیه کامیابی بلند آوازه گردانیدند چون فردوسی لیست فطرت در سبک سری خواش و میشد
و پرده از رزم را در گفت و گوی داد و ستد برگرفت او سخن فروشش بود به امید انست بدل آنرا
سنگ پر چه خندانیشید چون بی از زمان بازار در کشاکش قرایشان بان زده گشت بهار
رانی بهاد و زن رانی و زن ساخت این مامده ساز فزون احسان شاهنشاهی سپاس حلال آلا
اورادین اقبال نامه بیکار و دینگی قدرت جان آفرین آن مینویسد من این را که گزید
شاه گفته به بعمری کجا گوهری سفینه به بهمانا که عشقم درین کار دشت به چو منم کم
زبان عشق بسیار دشت به اوستی سال رحمت کشید برای نفرین و من هفت سال محنت بزم
بجست آفرین جاوید او در لباس نظم که قالب معین دارد در بجه گری کرد و من در صحرای بیسیرین شجر
آباد در سنگ تحریر آوردم نظم قلم را بخون ل غشته ام به که شری کم از نظم نوشته ام به از آن آیتا

نیز وی سواد خوانی و دریا قلی بخشید و از عموم مهر گزینی رخصت فرمود تا لختی از آن با اندازد
شناسائی بر فراز گویائی بر آرد و بخوان سالاری فیض آیزدی چهره بر آفرزد و در و درنگ
و خویش و بیکانه بهره از آن بر آرد و گره ها گره مردم را بفروغ حقیقت نور آموذ و گره ها بشکست
ایزد را که بدین گزین کرد و آبا داند لسته عالم صورت الیام یافت و جهان معنی منتظم شد
این شمع که بزم معرفت خرگاه افروخت به از پر تو دولت شهنشاه فروخت به هم با بدین از عرصا
کرد دست به هم بینا را چراغ در راه افروخت به همت را کلبه اقبال شکفت طرب را در روشن
آید چشم که روز یافته باز شد و شب شو که اگر گذشت بسا حقائق کونی و آلهی سواد خ تفیدی
و طلائی بر عم حق پوشان تر شد گذارش یافت و بر بنجانی کم بیان شترول در روز گوران کج کرد
چراغستان آلهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افروخته شد
و ملک غائی که سپاس گزاری باشد بر فراز انجام بر آمد بسر سبزی شاه روشن ضمیر
بنیروی فرنگ فرمان پیر نیکی سر و پیر آرم در چین به که بایا و او می خورد و انجمن به با وجود آمد
چندین خانه سالاران خردمندی و فراهم آمدن فرنگ نامهای دبستان انش پسندی امروز
عجا گویا خرد بر میگردد و گران سنجی را ترازوی دیگر و سلطان عقل ابر سریر فرمان فرمانی
خی آرایند و جهان بینی را آیین تازه درین هنگامه عارضه شمار و ایشا فراخ باید کرد و ترانه شاد گامی
وز مرثیه کامیابی بلند آوازه گردانیدند چون فردوسی لیست فطرت در سبک سری خواش و میشد
و پرده از رزم را در گفت و گوی داد و ستد برگرفت او سخن فروشش بود به امید انست بدل آنرا
سنگ پر چه خندانیشید چون بی از زمان بازار در کشاکش قرایشان بان زده گشت بهار
رانی بهاد و زن رانی و زن ساخت این مامده ساز فزون احسان شاهنشاهی سپاس حلال آلا
اورادین اقبال نامه بیکار و دینگی قدرت جان آفرین آن مینویسد من این را که گزید
شاه گفته به بعمری کجا گوهری سفینه به بهمانا که عشقم درین کار دشت به چو منم کم
زبان عشق بسیار دشت به اوستی سال رحمت کشید برای نفرین و من هفت سال محنت بزم
بجست آفرین جاوید او در لباس نظم که قالب معین دارد در بجه گری کرد و من در صحرای بیسیرین شجر
آباد در سنگ تحریر آوردم نظم قلم را بخون ل غشته ام به که شری کم از نظم نوشته ام به از آن آیتا

نیز وی سواد خوانی و دریا قلی بخشید و از عموم مهر گزینی رخصت فرمود تا لختی از آن با اندازد
شناسائی بر فراز گویائی بر آرد و بخوان سالاری فیض آیزدی چهره بر آفرزد و در و درنگ
و خویش و بیکانه بهره از آن بر آرد و گره ها گره مردم را بفروغ حقیقت نور آموذ و گره ها بشکست
ایزد را که بدین گزین کرد و آبا داند لسته عالم صورت الیام یافت و جهان معنی منتظم شد
این شمع که بزم معرفت خرگاه افروخت به از پر تو دولت شهنشاه فروخت به هم با بدین از عرصا
کرد دست به هم بینا را چراغ در راه افروخت به همت را کلبه اقبال شکفت طرب را در روشن
آید چشم که روز یافته باز شد و شب شو که اگر گذشت بسا حقائق کونی و آلهی سواد خ تفیدی
و طلائی بر عم حق پوشان تر شد گذارش یافت و بر بنجانی کم بیان شترول در روز گوران کج کرد
چراغستان آلهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افروخته شد
و ملک غائی که سپاس گزاری باشد بر فراز انجام بر آمد بسر سبزی شاه روشن ضمیر
بنیروی فرنگ فرمان پیر نیکی سر و پیر آرم در چین به که بایا و او می خورد و انجمن به با وجود آمد
چندین خانه سالاران خردمندی و فراهم آمدن فرنگ نامهای دبستان انش پسندی امروز
عجا گویا خرد بر میگردد و گران سنجی را ترازوی دیگر و سلطان عقل ابر سریر فرمان فرمانی
خی آرایند و جهان بینی را آیین تازه درین هنگامه عارضه شمار و ایشا فراخ باید کرد و ترانه شاد گامی
وز مرثیه کامیابی بلند آوازه گردانیدند چون فردوسی لیست فطرت در سبک سری خواش و میشد
و پرده از رزم را در گفت و گوی داد و ستد برگرفت او سخن فروشش بود به امید انست بدل آنرا
سنگ پر چه خندانیشید چون بی از زمان بازار در کشاکش قرایشان بان زده گشت بهار
رانی بهاد و زن رانی و زن ساخت این مامده ساز فزون احسان شاهنشاهی سپاس حلال آلا
اورادین اقبال نامه بیکار و دینگی قدرت جان آفرین آن مینویسد من این را که گزید
شاه گفته به بعمری کجا گوهری سفینه به بهمانا که عشقم درین کار دشت به چو منم کم
زبان عشق بسیار دشت به اوستی سال رحمت کشید برای نفرین و من هفت سال محنت بزم
بجست آفرین جاوید او در لباس نظم که قالب معین دارد در بجه گری کرد و من در صحرای بیسیرین شجر
آباد در سنگ تحریر آوردم نظم قلم را بخون ل غشته ام به که شری کم از نظم نوشته ام به از آن آیتا

پایه بر تریبند که نامشسته گوهر گران شود بنده خدا بنده را با هر چه نسبت و سپاس را با
سهرای چه مناسبت و اغرض پرده چشم ظاهرین فرو بست که بدان کارستان سهرندی وقوع
صلوات بزرگان گران که و اگر دیده معالیه این است رسیدن چنین بر این تریب اغرض نگارنده
و گوهر والا فطرتی و تمایه گرفتاری چون غرض که هر چه پیشیده شد حجاب از دل بسوز
دیده شد عیب خود یک دره چشم گوهر را و می بیند که چه است عیب جوید صد کجاست
مدح و شکر حرص و دنیا بد نکتته در گوش حرص به قطع نظر از آنکه در چهار سوی شناسائی بر روی هم
سخت پذیر نتوان است آورد و جوهر گران به با پاستیک نتوان شد و در آن سخن طراری نکتته پیرانی
خلو نام کوشیده گرامی فرزند دیر بقای خوشنوی جوهر و گذشت ناد و لستند آن نخت بیدار رافع
خرد بخش و دانش گزینان حقیقت منش را یاری کر است کند و ساده لوحان سعادت شود
را بسوز و زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غرضها که حسیج را اخلاص در و چنان
بیدلان را مردانگی آورد و در به نشان را اگر در شیراناک نهنگ و بدنگ میدانان که یک
کشاده روی و بزرگ نسج گرداند و صاحبان بهمت را نیز و بهالاید و برقرار بالایی سهری
بخشد بهر چند در ظاهر خدشتی برای بزرگان جهان بقایم رسانید و معنی شرح جوهرانی خود را
بچهار سوی شناسائی برد اگر بر باره او و هوس نبود می خرد خرو و دان ایستاد و خوش بیداری
از شکله این بزرگ عطای آفری که با فرصت بوی تا از جهانیا چشم تحسین احسان آشتی بل که
انصاف در سر بودی و قدری کار دانی و آشتی بهر آینه غیور این تحفه معنوی بدیه صوری اندوخته
بدرگاه والا بردی والا ذکر گرامی سهر به ظهور پای گوهر او شد و یاد کاری برسم ارمغانی نایندگان
اگر چه بی گذشت لعل که به نیروی توفیق آفری و یاری نخت خدا و او گوهر انای این نگارنده
در حجت پذیر و ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان تحیل فرو شدند و الا بردگانی
سخت فطرت را با حال خوشن نگرد نه در خیال وسعت آباد طبیعت و چه جای آن بن فطرت و
متاع دنیوی آرزوی گرفته شد که فطرت عالی ندارد و بهت بزرگ و در نسبت بیگانه داند که بو
خرافت بمشام او نرسیده و جنبی شناسد که صیغی کار دان است پزند چینی را با موی تاب
چه پیوند آید مصری را با هنر پارچه و هر چه نسبت گوهری بهتای حقیقت را تحریف در نیز

و نیادی چون فروشد دولت جاوید را بسیم لعنان شبابی زود در حال چرا باز دهد خاصه درین مقام که
از نیرنگی زمانه و شکر خندگی روزگار جوهر گران بها سنگ نرینه سرچشمه اقبال باشد و باطن حقیقت آموز
از لوامع الکی روشنی پذیرفته بر فراز شلومانی آرایش گزین بود اگر از کالای دست فرسود چهار
بازار صورت تمییدت بودی و زمانه از بدخوی غشیج آرای دنیا را به پرستاری انیکس بفرستاد
آن آرزو چیر امن خاطر نگشتی چنین بی معاملگی بر خود نه پسندیدی بلکه نظر نخستین حمد ایزدی است که
بوسیله نگارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظه ثانوی طبیعت از نقصان بشری
آنست که بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران بجز آفتاب برداشته خانه کردار خود را
آبادان گردانند اگر محبت بلند داشتی از غرقه علیای توحید بپایان شرک نیامدی لیکن چه توان کرد
همان سخن است که پیشوای آگاه دلان پستان مولوی معنوی میگویی **۵** چونکه جفت احوال نیم ای شمر
لازم آمد مشرکانه دم زدن جدا اگر اندیشه این ناشتائی صبح وجود و سرب گردنم روز حیا هر کس نقد
و انهم انقدر در یابد و خاطر نشین بگمان گردد که نکاپوی سعادت فشان خرد آموذ از و و چیز گذشت
و نقد جستجوی والا نگاهان بخت بیدار بر آن نیز فراخستین فراهم آوردن رضا مندی ایزد
و در نیز همگاه اشارت قدسی گزین منزلی اساس نهادن و این سرمایه زندگانی جاوید و پیرایه نشاط پان
است توطن گزینان آن بوم هرگز نهان خانه نیستی نه گر آیند و تندرستان آن روی رنجور
نه بینند و نه نومندان آن ناتوانی شناسد و هر و مندی آن به پرمردگی و تو نگر می آن بدروشی نه
و ناتوان نبی راه نیابد و آن جزیت صافی و فراهم آوردن چهارجوی گرامی و پیرایه سربین از دست
خصالت نکو مید که فرهنگ نامها از آن پرست بدست نیاید دوم نیکنامی سپنجی سرای که بزرگانی
و از دهم دوام از تعبیر رود اگر چه این نیز از آن دست است سر انجام باید و به نیروی آن خوی
شده بدست آید لیکن بهتری بزبان دلاسا و دست کشاوه باز گردد و پیرایه باطن داندیشه در
ناگزیر نه بود خوشا بختندی که بسعادت سرمدی دوین را با اولین و شادوش گرداند و ظاهر
بسان باطن آبادان ملذذ و شناسندگان حقیقت پژوه بدانچه انجمن نشاط برساند و لغتی دل بخرسند
نهاد و عشرت اندوز است که نیک سپیدی و خوب کرداری با بخت و جوی سخت و یادری
اقبال از آشوب خود بینی و در طریقه برکنار داند و دل در فرمان ببری سلطان خج و رضا مندی ایزد

ایند بسته از گویش خلق و آفرین مردم یکسوزید و باز گمان بساده لوح سودیکه از عمر گرانمایه بردارند و
 فائده که از واد و خویش بکنند ذکر پادار و اسم جمیل باشد فرمانروایان چهارچین صورت و معنی و دریا
 انجمن تجر و تعلق که از حوصله و کشاکش عرصه آگهی خواص این خشج بوالعجب فرار کنند و به نیروی
 ایزدی تائید بار دو عالم بردوش فطرت بر نهند و توانائی و آگهی سبکبار بوده چالش نمایند کاژ
 این دو ضد را که را دو مردمان والا همت یکی را سر انجام بسزاکتر تواند کرد و به نهمونی بخت خدا
 چنین گزیده سامان انتظام باید که عقل اول در سنگت ماند و آسمان نیز نگ کار بجزت افتد و
 سرمایه سوزیان صوری و حسنوی بدست آید و در یک زمان بدین دو آئین مختلف نرم سوارا
 چنانچه از ناصیه گرامی احوال بر آفریننده چهره دولت بر آفت ازنده را به اقبال زمان مسعود
 ناکه امروز آسمان را یکام او میگردد و ستاره را به بلندی او سیر می فرمایند **فروغ**
 بخش شبستان هند اکبر شاه چرخ بار که دولت مرغانی چو دل از خیال او باله و زبان بند کزاد
 تابش ظهور دارد و پر تو پیدائی میدهد ایند و تعالی آن کیتای ملک را بقائی بخشد و بر جهانیان سعادت
 جاوید فرستد آن فرمانروای صورت و حسنی بفرور عقل خدا داد و شجران همت گران
 چنین دو ملک بیکران آباد دارد و چنان باگاه دلی و هشیاری خراش فرماید که دیده دران
 و ان نگاه هر نشان بدگیری پی تواند برد و هر که ام آن گوهر جهان افروز شناسائی خاص خود انکار
 و از آن باز که سر رشته سخن سرانی دوست آو نیز کار پروازی در میان ست و شاهراه تا
 نویسی روانی دارد بدین شایستگی و پابرجای این دو انباز و سرادان جنگ که در یک ذات قد
 فراهم آمده نشان ندهند جمع بجزین دین و دنیا به چشم سار صورت و معنی محل آرای سحر
 در وطن شمع خلوت در انجمن گره کشای کار فرود بسنگان سر هم بند تا سوز خسته دلان که اکثر
 تعلقات صوری گرد و غوری در تابخانه دل آن حدت گزین نتواند بگنجت و قسط ایزد پرستی و یکتا
 باد تفرقه در هنگامه ظاهر نه و زانده هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن **و** از تو پیش بنید پاک بنیان
 نور خدای بانی فرخندای دانی و هم شخت راست و ارث هم تلج راست و الی و هم دهر راست مالک
 هم ملک راست بانی و ناگزیر همت آنست که سخن سخنان گوهر آمانی بکاشتن منقاب و الا
 چنین یگانه بارگاه هستی گویش و گردن ایام را بپارایند و کنار و امن روزگار را زب و نیت

ایند بسته از گویش خلق و آفرین مردم یکسوزید و باز گمان بساده لوح سودیکه از عمر گرانمایه بردارند و
 فائده که از واد و خویش بکنند ذکر پادار و اسم جمیل باشد فرمانروایان چهارچین صورت و معنی و دریا
 انجمن تجر و تعلق که از حوصله و کشاکش عرصه آگهی خواص این خشج بوالعجب فرار کنند و به نیروی
 ایزدی تائید بار دو عالم بردوش فطرت بر نهند و توانائی و آگهی سبکبار بوده چالش نمایند کاژ
 این دو ضد را که را دو مردمان والا همت یکی را سر انجام بسزاکتر تواند کرد و به نهمونی بخت خدا
 چنین گزیده سامان انتظام باید که عقل اول در سنگت ماند و آسمان نیز نگ کار بجزت افتد و
 سرمایه سوزیان صوری و حسنوی بدست آید و در یک زمان بدین دو آئین مختلف نرم سوارا
 چنانچه از ناصیه گرامی احوال بر آفریننده چهره دولت بر آفت ازنده را به اقبال زمان مسعود
 ناکه امروز آسمان را یکام او میگردد و ستاره را به بلندی او سیر می فرمایند **فروغ**
 بخش شبستان هند اکبر شاه چرخ بار که دولت مرغانی چو دل از خیال او باله و زبان بند کزاد
 تابش ظهور دارد و پر تو پیدائی میدهد ایند و تعالی آن کیتای ملک را بقائی بخشد و بر جهانیان سعادت
 جاوید فرستد آن فرمانروای صورت و حسنی بفرور عقل خدا داد و شجران همت گران
 چنین دو ملک بیکران آباد دارد و چنان باگاه دلی و هشیاری خراش فرماید که دیده دران
 و ان نگاه هر نشان بدگیری پی تواند برد و هر که ام آن گوهر جهان افروز شناسائی خاص خود انکار
 و از آن باز که سر رشته سخن سرانی دوست آو نیز کار پروازی در میان ست و شاهراه تا
 نویسی روانی دارد بدین شایستگی و پابرجای این دو انباز و سرادان جنگ که در یک ذات قد
 فراهم آمده نشان ندهند جمع بجزین دین و دنیا به چشم سار صورت و معنی محل آرای سحر
 در وطن شمع خلوت در انجمن گره کشای کار فرود بسنگان سر هم بند تا سوز خسته دلان که اکثر
 تعلقات صوری گرد و غوری در تابخانه دل آن حدت گزین نتواند بگنجت و قسط ایزد پرستی و یکتا
 باد تفرقه در هنگامه ظاهر نه و زانده هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن **و** از تو پیش بنید پاک بنیان
 نور خدای بانی فرخندای دانی و هم شخت راست و ارث هم تلج راست و الی و هم دهر راست مالک
 هم ملک راست بانی و ناگزیر همت آنست که سخن سخنان گوهر آمانی بکاشتن منقاب و الا
 چنین یگانه بارگاه هستی گویش و گردن ایام را بپارایند و کنار و امن روزگار را زب و نیت

بید ۱۱۵

بخشد تا آیندگان قواصل وجود امرغنی سرانجام یابد و چونندگان دور دست را شناسانی
بدست افتد اگر چه آسمان بگاپوی خویش لعبتوه دست و زبان از ان باز گوید و دست بدست
گرداند لیکن از نیزنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که سرشتهها گیسوخته گردین
کارنا مهاجرت افزا و قمرها بر سازند و صفا رخ روزگار بنویسد هر آینه دست انقلاب کثیران
رسد و سالها در ان نشانهایی گریز و بنایی که بر پایه نیکوکاری نهاده آید فراوانش کنگره
بهفتم بام پیوند و بنیادی که بر قاعده سعادت اتفاق افتد بگوشش در یادیرانی بدان راه یابد
عین بین که روزگار منور به خراب می نگیرد با گاه کسری را به پیداست که او رنگ نشینان الا
شکو پاستانی خرابهای را گاهان آن ریادگاری نموده بخیر داستانها کوهرین سخن بران نیک
سکال نشانی نیست و از سالگردگی گزینستی نیاید و از بلندیاگی آل کویه خیرتاج خایه صافی و هلی
خبری نمی دهد و از کارم ملک غوغا بغیر از نوادر رودگی و عنصری عیشی نمیخواند و بسا کا خاکه محمود
بنا کرده که از رفعت سرش آسمان کرد و بهینه بینی زانهمه نخست جایی بنای عنصری ماندست برپا
و بر گاه این طلسم هوشمندی و افسون خرد پیردهی در یابد و این قم خیال و جادوی حلال
بر شناسد این رندان که مراندیشته است که ازین دو بایه والای گهی شاهنشاهی و روز دیک
اگاه گرداند و اساسش است جادو را گرین بنیادی به بد لطیف آن گارنده را ازین جزا کن ایند
راتبه مقرر گردد و بهره فراوان رخوان افضل بدو در دست باین ناموز نامه و پیرانه بهمان نام
اوراد و از نه نامش این کردم این به این که برین کند نقش و خامه او و اگر از نیزنگی خود بینی برین
نگاه نیفتد و این هیچ قوی بر پوشیده ماند این به شناسانی خود بدست افتد و انتقد رسته دنیا
سرانجام یابد که دست او بر خاطر نامه و از وجه بهمت خیر گال سعادت پیری عموم مردم دولت
افزائی جبهه عالم است نخستین از کار نامه ای شناسانی نیک بد کرد و ند که بسیاری را قدم
جستجو در شناخت این فرسوده شد و کاری بر ساختند و پیش آن هیچ سیک کرداری و بد کرداری
اقبال نامه مالال از دست یابد از یکی آیین رفت و رو بخانه شناسد و از دیگری چار طاق بند
بساد و از بهر دزی و شادی که پیش آید چون از گذشت گان نشانی نه بیند بخود در حلقه
راه ندهد اگر نمی گرد خاطر آید چون از نظائر ان در اسلاف اثری پدید نیافت خود را

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

دست فرسوده آن نگرداند و پیوسته نیز نگسازی های روزگار بر طمع الهی شسته نیایش می کردند
دادار جهان گریید و از عاجزی و در ماندگی نومندان گذشته شناسائی نیروی دست قدرت بر
کمال شود و من گشت بن شوریده دل سودای خاطر که با وسایان سخن گزاری و نکته پیرا که با هستی
دشمنان خمول گزین با حرف گذاران و باد شهر این کثرت آرای به نسبت شکسته گان نزع کمال
خویش را بار آیندگان کا سد متاع چه مناسب به منم که روی لم در شکست کار خود دست به دوگر
نگرد و مسلمان رواج می طلبند به شکر فکاری روزگار را چه نویسد و نیز نگسازی سپهر را چگونه نرزد
در خفوان الهی از باد هستی در رنگنای غم بسر بردی و جانهای شریف زمانهای محبتی چون در خفا
در یوزه گردی ناگاه علاقه خاطر مرا کشان کشان بدستان دانش پیروی برو و در آن شهرش
دل که مردم را باو آری بر دمر روی در جمعیت آند راه دانش رسمی کشودند و بسیاری مراتب سالی
در چاه دل پیدائی گرفت و دعوتی شگرت چهره پندار فروخت بقلاذری سعادت از کجاستها
پیشینان نشین که آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین بد گوهری و سجا تعبیر نماید و آن در
پوشیدن مردم افتادن و آهوی ایشان بر ملا انداختن است و دم سعادت پسچ و نیک اند
که خداوندان ایمم مرو خوانند از کساده روی الهی و فراخ دانی دریافت عالمیان را به نیکویی یاد
اکنند سوم دالاهستی و بلند یابی که از ان بزمی تمام اشارت رو و صاحب ان از شکر الهی مردم را
اکنند یا نکی و بدی چه رسد غیری بشهرستان خاطر او راه نیابد و همواره در میدانگاه ضمیر خویش
منش سواری کند و تعبیه های خود رسیده بچاره گیری نشیند پس از ان نیکو بهای حقیقی صفوت کرده
باطن را بسیار بد شاید که بدست آوینان بر فراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد
چون از نزد الهی این نفس خریف رباعی فریب بخواند قدری از ان غمزدن بر خاست و روی
پروست که در دست از همه باز داشته یکمین خویش دشمنانه نشست در گاشتن نامه از عیوب خویش
آماده گشت چون قدری این هولناک سپرده آید پرده های تو بر تو پیشگاه بنشیند و
چنان شد که یک گام برداشتن منی یارست و غیر از ناخوشی چند که در عقوان حال بر سرده خویش را
با که من می اندیشید از آنجا که بر نیرنگی این بوقلمون قدری الهی بود و زده دیو نفس نیاید
ناگزیر و افسر رفت و در آن نخستین منزل نابود و فرد آمده و عیب نویسی بی نوع

تواند کرد در خلوت که در تجرد و بیگانه تعلق هیچ طور نتوان باز داشت تفاوت های سترگ این دو حال
شکرت چگونه نویسد و این بازی این دو صنعت بیع کدام ایند و برگوید نخستین در یاباری نواره جو
و تراوش بارانی در تیرش ششخی اخف و نکرده ضمیر پدید آرد و هزار در استان نو بر طراز و جیدین
آسمان اینع بر فراز و دهمستین نج در برابر از حقیقت جای دهد و بصدر نشینی محفل جانون دانش خضر
بخشد و از دین نشان سنگ خارا و نه آثار خشتی و آئین کلونجی و ریش خاک تیره از آسمان
سر چشمه آگهی آشکار شد و چهره غیرت افروز و الکنی و ناسر اکونی و لاف سرانی و هرزه در آنی
باین نو بر گاه ظهور خواهد و ضعیف گمانی و آرزوی صفت نشینی سفلگان از خصائص آن این جا
و سر کردانی زنجیری باوری و تنهایی زمان زمان جوش دیگر بر میزند با آنکه سر نوشت زمانه است
که بیونیتی کمتر سر انجام دهد و عواره سلسله دوستی از هم بگسلاند راست گونی و مدانه نشینی
من باور روزگار آمد و دستبان بیری و آشنایان قدیمی و امن اختلاط بر جیدند با تعلق به
دوست کشیدن و راه کر بیه تنافتن و طریق خطرناک سپردن تن تنهایی کجا به نیمه راه رسد
و کی بنگاه تناید و بر تراضی خشن اسیدن یکد و دوستی خدای که درین قحط سال مردمی بد
آمده بود بر همه مصیبتها چیره دستی نو و تسکنت ترا آنکه با چندین دست افراز و جشت
زدگی و آویش درونی دست از ان نگاشتن باز نمی داشت و فوری مرغیت راه می یافت
و نفس نفس بهت را نیروی دیگر پدید می آمد و این جنگ شکرت افراشین می نمود و کشاکش
ظاهر و باطن می افروز تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گرد بسته کشاکش یافت و غریب
نفس می کیهان خدایو بنارگی خاطر نشین آمد و دل دویده را نوری بدیع فرو گرفت
خبر دین و ان باستانی تخی حقیقت خویش را آشکار کرد و درین خرابی گهی گری می کشید که از ده
دانش نردبان پیشین است که قافله سالار ملک تقدس چیره دستی بر خواص عوام باشد و نگاه
باطن ظاهر از پیر تو عاطفت آن کیمای جهان آبی آبادی پذیرد و کار کیمای صورت را که
برای نظم را کند بهای جهان از هزاران خلایق بر می کشند اگر چه بی آو میان در سلطوت و
باشند لیکن بظاهریان حکم آورد و درون و لپاره نیابد و دیگر کیمایان ملک آگهی خبر برون
صافی دست تسلط بر کشاند چنانچه ظهور عموم اولیا و سایر اصفا از ان آگهی بخشد

[illegible]

دانش شریف و آن سیمی دکان آریان روزگار جز در دل عامه کاری نتواند ساخت و تاش
انفاس نشان جز بر آن خرابه پدید نیاید از آنجا که اورنگ نشینان زمان با ما فراموش
ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی درین کج زبان بی یاور سپیدان چنین نیزنگ
ساری بطور آورد و در حقیقت گاه بیدار نشی بر فراز جانی حقیقت رساند سه بفرخ خالی و
فیروز مندی به سخن ادا و ماز دولت بلندی به طراز آفرین بستم قلم راه زوم به نام شانه درم
را به نخستین یوری تا نید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اتمام رفت
و کوششی چون از رسم و عادت بکار برد و با آنکه پیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و درسیا
سوانح خود در میان معالیه بود و در غرض خفایای سلطنت تاب از مورچه رسد ای بر کمال
داشت از آنجا که و سواس سخن گریبان خاطر گرفته بود و بر حافظه خود اعتماد میکرد و از بزرگان دولت
و نوینیان و الا شکوه و دیگر قدیمان بهوشمند پرسشهای مختلف نمود و بر تقریرهای متنوع کتقا
نکرده بگذاشتن آن استاد عالموده در هر سانه زیاده از دست مرد فرو پییده احتیاط گزین نوشتهها
بر گرفت از اختلافهای سترگ که از بینندگان سوانح بگوش رسیده بشکفت زار اقا و
و شواریهای سخت روی آورد و روزگار بنگی نه پذیرفته کار بر دوزان و قانع و سوانح حاضر و
صاحب معالیه بر سندان روزگاری و من چشم بدیش کشاده نظارگی چندین اختلاف روی آورد
بیا من اقبال فردا فردن بچاره گری آن بی نیت افشوده در سر انجام آن بدر بوز که دل نشست
بسته کشایش یافت و سرگردانی روی در گرامش آورد و با معان نظر و تامل گزین آنچه میر
بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افرو و جایگاه گذارندگان سخن اختلاف داشتند کار را
بر پایه بهوشمندی دست گوی و خرم اندیشی گذشت و دل بین این بختی بر آسود و سانه که
از هر دو طرف گزیده مردم بودند با مخالف گوی خویش بگوش رسید از این بوقت عرض
رسانیده خاطر افراخ گردانیده از بركات دولت روزافزون و بهجت اقوامی شانه نشسته
و بلند با یکی اخلاص و پیونده و یآوری بخت بیدار کا سیاب خوابش آمد و بر فراز مقصود و بر
و چون ازین گریه و دشوار عبور بجایفت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون
درین منزل بود که در ترتیب سوانح چندین بار یک عینی زرقه بود و در حال و همه سوانح

نور دانش و آن سیمی دکان آریان روزگار جز در دل عامه کاری نتواند ساخت و تاش
انفاس نشان جز بر آن خرابه پدید نیاید از آنجا که اورنگ نشینان زمان با ما فراموش
ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی درین کج زبان بی یاور سپیدان چنین نیزنگ
ساری بطور آورد و در حقیقت گاه بیدار نشی بر فراز جانی حقیقت رساند سه بفرخ خالی و
فیروز مندی به سخن ادا و ماز دولت بلندی به طراز آفرین بستم قلم راه زوم به نام شانه درم
را به نخستین یوری تا نید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اتمام رفت
و کوششی چون از رسم و عادت بکار برد و با آنکه پیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و درسیا
سوانح خود در میان معالیه بود و در غرض خفایای سلطنت تاب از مورچه رسد ای بر کمال
داشت از آنجا که و سواس سخن گریبان خاطر گرفته بود و بر حافظه خود اعتماد میکرد و از بزرگان دولت
و نوینیان و الا شکوه و دیگر قدیمان بهوشمند پرسشهای مختلف نمود و بر تقریرهای متنوع کتقا
نکرده بگذاشتن آن استاد عالموده در هر سانه زیاده از دست مرد فرو پییده احتیاط گزین نوشتهها
بر گرفت از اختلافهای سترگ که از بینندگان سوانح بگوش رسیده بشکفت زار اقا و
و شواریهای سخت روی آورد و روزگار بنگی نه پذیرفته کار بر دوزان و قانع و سوانح حاضر و
صاحب معالیه بر سندان روزگاری و من چشم بدیش کشاده نظارگی چندین اختلاف روی آورد
بیا من اقبال فردا فردن بچاره گری آن بی نیت افشوده در سر انجام آن بدر بوز که دل نشست
بسته کشایش یافت و سرگردانی روی در گرامش آورد و با معان نظر و تامل گزین آنچه میر
بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افرو و جایگاه گذارندگان سخن اختلاف داشتند کار را
بر پایه بهوشمندی دست گوی و خرم اندیشی گذشت و دل بین این بختی بر آسود و سانه که
از هر دو طرف گزیده مردم بودند با مخالف گوی خویش بگوش رسید از این بوقت عرض
رسانیده خاطر افراخ گردانیده از بركات دولت روزافزون و بهجت اقوامی شانه نشسته
و بلند با یکی اخلاص و پیونده و یآوری بخت بیدار کا سیاب خوابش آمد و بر فراز مقصود و بر
و چون ازین گریه و دشوار عبور بجایفت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون
درین منزل بود که در ترتیب سوانح چندین بار یک عینی زرقه بود و در حال و همه سوانح

اندوخت سه گویا زین پیش ز کان که زاده نادره چندین ز زبان که زاده در نه هر حرف
نهان به عرصه هر نقطه جهان در جهان به هر در زین زیور هر دو سر است که گشتنای نیت
گشت به امید که میامین درستی نیت و شاکتنگ آن کار یک پیش نهاد و غیر سابق از او دیگر پیش
ایستنی سر انجام یابد و خاطر و سوسه آمو و لحنی از آن شورش زباند یا غوغیتی و نیت و نیتی گشتی
در عرض نیت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی محلی سقوده کلک تحقیق شد و از آغاز
پدید آمدن حضرت شاهنشاهی بر فراز آسمانی تا امر فر که سال الهی پهل و در سید مری هزار
و شش احوال پنج و پنج سال که آن نوبت اقبال حسن گشت و نیتی از آن بهر ستر گشت
گشت سه چونت یک باشد پا و شارب که خیز و بجای کل کیا راه فراجهای و نیکهای
اطراف به ندرای یا و شاه خود زند لاف به امید که نگار شش احوال صد و بست ساله
کشور خدای که چهار قرن باشد چهار دفر انجام یابد و یاد کاری برای طلبان انصاف گزین
گوهر نظام گیر و داینهائی مقدس شاهنشاهی را آخرین دفر اندیشد و بدین پنج دفر انجام
اکبر نامه و خیالی آورد و یادی کاری ساختن سه دفر انجام رسید و بسیار از نایابی گشت
و گنجای حقیقت سخته آمد و سخته درون گشت آگاه به از هر خزانه شاه به نام که مرادش
داد به که که نصیر شد و به یاد به امید که این متاع اخلاص به که و دقبول بندگی خاص این و به
تو جاد و باوش به مقبولی خود و عطا و بادش به بادش بمقام از جندی به از سکه نام تو بلندی به از نام
تو او حخته رو باد و دین بنده خسته نام از و باد و اگر نامه نیز گسار جملتی خسته و روزگار و قلمون
فرستی و بدان دو دفر انیر و کش و ششی به پایان و نامه اعمال را سعادت آمو و گردانید و اگر
و دیگر از تو فوق رهنما کرد و نیت یا و آید که سال بسال احوال این است به قرین به نیتی عالی گشت
فراوان و نیتی دست و نیتی والا و خاطر از او گشته خانه دین و دنیا آباد گردانست و
سر ایستادن صورت و محنتی اشاداب سازند و این دره بادیه حیرانی را یاد آورند و در آن
سعادت نامه خود منت بر من نهند که سرشته این سلسله جادید طراز را به می کار آورند و
سخن به نیتی به دست داد و اگر سخته خاطر بناید و خود ایند که بنو اینی باز یان روزگار در سر
آغازند سه سواخ دولت ابدی را بهیا ساخته باشند سه آسایش کائنات باد

این متن در حاشیه چپ به خط نستعلیق نوشته شده است و شامل توضیحات و تفسیراتی بر متن اصلی است. در ابتدا به موضوع «نیت» و «دست» اشاره شده و سپس به «سختی» و «خاطر» پرداخته می‌شود. در ادامه به «سلسله جادید طراز» و «کار آوردن» آن اشاره شده است. در پایان نیز به «آغازند سه سواخ دولت ابدی» و «ساخته باشند سه آسایش کائنات» اشاره شده است. در انتهای حاشیه به تاریخ «۱۲۱۷» اشاره شده است.

در سایه حیرت و دولت اکبر شاه چنانچه راقم شکر قیامه را چنان در سر افتاده که انمودی احوال بای قیام
 و لختی از نیرنگی اطوار خود نوشته رسا که جدا گانه سر انجام دهد و نایب عبرت دیده در آن ریا گردان
 شغل که ناگون خاصه نوشتن این کتاب گهی مراد نموده داشت درین اثنا سامعی غنی چنان
 کورش نمود که یکبار روزگار تاب این ندارد که فہرست جراید شکر فاطمہ اطوار برقرار شد و شکر او
 وقت است که لختی از آن بین قبایل ما بر گوید و در چند جا نبدی گردیده گزیده نبدی بخار
 بدین نوید قدسی برخی از آن بر نوشت و ولی خالی کرد از آنجا که نسب سر آمدن تہمتی بخوار
 نیاکان بازگانی نمودن و کالای نادانی بازار آوردن است و از شورید مغری بہر دیگران
 نازش کردن و اہوی خویش ناویدن منجوست کہ از آن شطری بر طراز و افسانہ گزاری کند
 درین بویہ و یوالات پابند سلسلہ بجائی نرسد و ابیاری انتساب صوی در زیر سگاہ معنوی
 بجای آید چو نادانان در بند پدر باشند پدر بگذار فرزند ہنر باشد چو دود و آرزو ہنر باشد
 حاصل از انکہ التماسیت فرزندہ در محاورات روزگار نسب را بہ تخمہ تراود و ذات امثال
 تغییر نند و انکہ ابعالی و ساقی ملی بند گردانند ہنر را گاہ دل داند کہ این بن باز کرد و کہ از
 اہل میانی او یکی افزونی ثروت ظاہر یا شناسائی حقیقت حیرہ دستی یافتہ و بنام بالقب ماجر
 با سکن شہرہ گرفتہ و گزیر عامہ مردم را در از فرزندان آدم صغی اللہ شمرند بگفت و گوی دان
 گزینان نہادہ و احتمال بگیرد را ہند ہند بر ظاہر کہ درین معاملہ از دوری اہ از پانہ از نند
 کہ ہر گرامی اعتبار بہر بگیرند پس اسعادت گزین بیدار دل بین فسانہ بخواب رود و بران کہ
 نودہ از حقیقت بیرونی دست باز گیرد و پس فوج را از اینر شناسی بدرجہ سود و ابراہیم را
 از چہستی اصل کہ نامیان سے ہند عشق شدی تنگ نسب کن جامی بن کہ درین ہ فلان
 این فلان چیزی نیست لیکن بر نوشت آسمانی در میان صورت سہ است افتادہ و باطاف
 براختہ کہ نسب را جہر سب گزیند ناگزیر لختی از آن گوید و مانده برای آن کردہ گستردہ شمارہ
 ابی کریم و استان در است چگونہ گرامی انفا س بنا با است وقت بفروشد برخی لیس
 ولایت و گروہی در علوم دینی و طوائف دوزی امارت جمعی در معاملہ گزاری فی طبقہ و تجرد و سہا
 ہر سہ اندازد ویر گاہ زمین ہنر طبع و آن الاتر ازان بیدار دل بود شیخ موسی چمن ہار

[illegible]

نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منس نبود درین کشاکش باطن عبادت شیخ فیاضی بخاری
 قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز آگاهی نظر بیکانه بنده
 ایندی اتفاق و روشنی دل سعادت جاوید روزی شد و در نوزده ارادت گردین رو
 معین نمود و پاسخ یافت که درین یکی یکی را بر فراز هدایت می برارند و بر بنحانی جویندگان
 آگاهی نامزد میکنند عبیدالمنام دارد گرامی لقب و خواجه احرار خواهد بود انظار آن هنگام
 نماید و آئین او بر گزیند خواجه در آن هنگام آبله پای عرصه گماپوی بودند و در جستجوی آن
 حقیقت دواد و داشتند چون وقت کار رسید بدان پایه والا سر فرازی یافت و تلقین حدیث
 از و برگرفت گنمای اخلاص او فرمودند و بی تعلینی پیشه او مقرر شد در سخنان خواجه هر جا که
 بدرستی تعبیر میرود این گمانه روزگار را میخوانند قریب چهل سال در دیار بسیر و در وقت
 و کوه عشرت تنهایی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرامی در رو
 میچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار در آن مقرر چندی از خدایان سعادت پذیرا
 حقیقت میگفت و بساگاه دل فرور بر فراز ظهور می آید ناگاه آواز آبی گبوش رسیده
 بارقه آبی بدخشید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر گماپوی سخت و جستجوی بسیار
 روشن شد که در خانه کلامی آن بزرگ معنوی غفلت گزینست از ارادت اوزرانی دل بر
 سو و خاطر بهره گرامی باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت می افزودند و بنظر اکسیر روز فزون
 و عیاری میگرفتند در آن نزدیکی سفر ملک تقدس پیدا مد و دل را بگوناگون حقائق بر
 و بر بنحانی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بنجوشدلی و فارغ البالی خست هسته
 بر بستند و در آن نزدیکی تقاوه و دو دان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی ازین
 خاکیان فاروی در پوشید و حادثه بالا بدقت انداخت پدر بزرگوار باین تبحر و
 بصوب دریای شور گام همت برداشت بکلی پیچ آن بود که از آن راه چهار و یوار
 معموره عالم نموده آید و از گرو ها گروه مردم فیض بخشی برگرفته شود در احمد اباد و کجرت
 بوالاشجار بر پیوستند و دانشهای تازه آگاهی آورد و در هر فن بزرگ سند بدست
 آمد و در آئین مالک شافعی و ابو حنیفه و حنبل گوناگون دریافت اصولا و فروعا

و فرودگاه هم آوردند و بجا پوی سخت پایه اجتهاد و رونود اگر چه با قضاای نیکان بزرگ و بزرگ
 بود حقیقه انساب داشتند لیکن همواره که در راه با حوطة آرایش وادی بدانچه نفس براد شوار
 برگرفت و از سعادت منشی و روشن ستاری از علم ظاهر حقایق منوی گذاره شد و نیز بنگاه
 صوت رهنمای ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف و اشراق بر خوانند و فرادوان کتب
 نظر و تامل دیده شد خاصه حقایق شیخ ابن عربی و ابن فارض و شیخ صدر الدین قوی و دیگر
 از اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و فقرتهای بی اندازه روداد و رهنمای
 بود حاجت شناسی اخرو و از جلال نعم الهی آنکه بملزمت خطیب بود افضل کار و نونی شرف اختصاص
 یافتند و از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و بامور کاری گوناگون انوش
 بمت برکاشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات و قافیه تذکره و محیطی از کار
 فرمودند و سرستان حکمت را طراوتی دیگر میداد و بآب منیش روان پای و دیگران فرموده
 مرد خرد پزوه بسعی فرمان رویان کجاست از شیر زبید و بار آمده بستان شناسانی را فرود
 تازه آورد و از گروها کرده دانشوران روزگار در یوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقه
 شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است جناب مولوی نخست و نیز و والد خود و اول مفت
 را اندوخت و پس از آن در شیراز و در مولانا محی الدین اشکبار و خواجہ حسن شاه بقال
 بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سر آمدند و سید شریف جرجانی اندوخته
 و بستان مولانا جام الدین گلباری که بر طابع حاشیه مفید وارد آمد و رفت نمود و چراغ
 دریافت افروخت و از بخت رهنمونی او را کشایشهای غریب روداد و کتب حکمت را بفرموده
 مطالب آنرا بشیوه آرائیش و ادبیانه تصانیف او بدان دلالت کند و محبت گوید
 و هم در آن مدینه فیض پدر بزرگوار شیخ عمر تموی که از اکابر اولیا زمانه بود و سعادت ملاز
 روداد آن که بزرگ افروزد و دستگاه عیار مندی تمام یافته آئین بزرگ منشی و شرک دانانی را
 بطرز کبر و بقلین فرمود و بسیاری پاشانی سلسله اشطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه
 فیض ندمانند و هم در آن شهر مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که آن همشاران مرست
 بزرگان آگاه دل بود و سید و سرایه و یار آگهی اندوختند همواره مستهلک دریای بود

نویسندگان و دست‌نویس‌ها در حاشیه‌های بالایی و پایینی صفحه به خط نستعلیق درج شده است. این حواشی شامل توضیحات تکمیلی، تصحیحات و یادداشت‌های شخصی است که به متن اصلی اضافه شده است.

سایه‌های شرک پیدا کرد و تفرقه بلندی گرفت آن متحوره خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند و با
عام و شورشی بی اندازه بر جایمان آسیب رسانید و اکثر شهرستان بن نگه‌داری جانگیزی
بود آن پیر و شریف و پیران و یه قه‌سی بی‌همت افشرد و گرد و غباری بران صفوت کده نشست
راقم شکست نماند و در آن هنگام در شان حم بود و ویرانگی چنان به شیطاقت پیش می‌رفت که شرح
آن بجا بگفت نماند و اگر در آید به سنگای شنوای زمانیان در نشود و این شاخه نیک بخاطر
و آگهی دیده و در آن گیر معاضدان سختی روزگار خاندانها برافکنند و گرد و غباری بران صفوت کده نشست
در آن کاشانه بقا و کس از ذک و زوالات و خرد و بزرگ مانده باشند و خوان روزگار را فراخی
و نشاط و روشن حیرت افزوی و کیمیاگری و سحر طریز گمان بردندی گاه یک سیر
بهم رسیدی و آنرا بدلیهای سفالین جو شبانیدی و آب نقسیده بدین مردم قسمت یافت
و شکست ترا نماند هم روزی در آن منزل بود و بجز اندیشه سیرتس ایزدی چیزی بخاطر راه نمیکرفت
و بجز محاسبه نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر بندگان تمام
در خای شرک چهره شادمانی برافروخت و با چهره راحت شاهنشاهی بر تو انداخت و جهان را
بعدلت روز افزون و روشنائی خاصشید بارگاه خرد و در شان آمد و کالای گهی را بهای بزرگ شدند
فنون حکمت و انواع دانش در میان و میانهای تازه و راست دیدهای بلند و دریا قهای گزیده
پیدا می‌گرفت و گوناگون مردم از خرمیه عقل فواید بیکران شدند و خلوت کرده آن نورانی سر
جمع و آشیان بهفت کشور آمد و سخن بلندی گرا شد حسد بانی افسرده برافروخت و ناتوان مبنی
بدگوهران افرایش یافت و او بر این خویش سرگرم بوده راه رسم نسیری و بر در میخواست
نشسته راه دیاست نشناختی و مردم کم گذار کوتا بهین بیاب شده راه افراسیر شدند
گروه بهیله و بهیله بودادی و از گفتار پیران و استادانها پراختی و ساده لوحان روزگار
را بر خالیدی و خیال تباه بدل آزاری گایونودی همگی دست آورید بهای پیچی شان نماند
شیخ علمایست گروهی در میند باشند میر سید محمد جوینوی را مهدی موعود شمر دند و در آن سال
نماند با علم و عمل تهذیب خلاق چندین نصوص افراموشش کرده درین هیبت نماند و در آن
سیلخان شیخ علمای نام جوانی با راستگی ظاهر و باطن بین و در طاقا و دوران مصر و نجف شتین

این حواشی در حاشیه‌های راستی و چپ‌ی صفحه به خط نستعلیق درج شده است. این حواشی شامل توضیحات تکمیلی، تصحیحات و یادداشت‌های شخصی است که به متن اصلی اضافه شده است.

این حواشی در حاشیه‌های پایینی صفحه به خط نستعلیق درج شده است. این حواشی شامل توضیحات تکمیلی، تصحیحات و یادداشت‌های شخصی است که به متن اصلی اضافه شده است.

نخستین مینا سبت انزو او اختیار نمود بدین پیر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بهانه جوار زبان هرزه
سرائی داشتند و سرایه گفتگو پدید آمد علما و زبان که نال و کوشش فرمودند و هر گزای نوش نماند یکیش او
بر خاستند و بر سختن پیوند عصری او هنگامه آراستند و چله دست کردند پیر بزرگوار ایشان
موقت نمودند و عقل و نقل را معاخذ اینان یافتند و گاه مرزبان هندوستان که از آن
و باند نشسته به خویش او کوششها سپردند و مشند آرای حکومت و دانش نشان نگار را از آن
و در جستجوی حکم شرعی کا پویند و پیر بزرگوار را در انجمن طلبه داشتند چون سخن از ایشان سپید
حرف سمرایان جاه طلب باسخ دادند از آن روز که کین بسته بدین مینا سبت هم گردانیدند و در چنین
اگر وجود صدی از خبر احوال و بهت بعضی عدا و چندان کوشش نمودند که کار او سبزی شد و بر
بد گوهران این شیعه را کمون ضمیر پنداشته راه نگویش سپردند و نداشتند که شناسای دیگر
سبب و پذیرائی دیگر خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق را که گمانه زمانه بود و علم اهل مقرر
داشتی و گفت را با کردار یکسانی بخشیدی و امن او و بهت گردانیدند و از توجه نشانهای
دست بدامن و نیز سید روزی در محفل یون گزارش نمودند که پیشماری میر و است بهرگاه
گواهی او مرد و باشد اقدار چگونه سزاوار بود و ای چند از خفی نامهای پاستبانی و استاد
آورند که اشرف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر و شوار شد چون بطه اخوت در
حقیقت را باز نمودند پیر بزرگوار لباس سخنان هوش قرا فرموده تسلیم او اند و برگشت و گوی
بد سگالان لیر تر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بزرگان گوهر امود گذشت که معنی آن است
نقصیده اند آنچه در کتب خفی ازین باب نقل آورده عراق عرب مراد است نه عراق عجم حیدر
بنیعی تصریح رفته و نیز تکرار کرده اند در میان اشرف اشرف و اشرف چه در مراتب پیش و
پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشرف یعنی حکما و علما و سادات و اعیان
دوم اشرف و آن عبارت است از امر او کشا و زان و امثال آن باشد سوم او ساطو و
در تحریف و اهل بازار منخر و اند چهارم ادانی که بیایه اینان نرسند مانند باجیان و بیزه گردان
و هر یک را با و افزوده جدا نموده اند تا هنگام نیکی چنان سلوک رود و کیف بدکاری بزرگوار
چگونه بود الحق اگر بر یکتده را یکسان مالش نمایند پای از شاهزاده عدلت کیسور کرده بام

این کتاب از زبان پیر بزرگوار است و در آنجا که میفرماید که نال و کوشش فرمودند و هر گزای نوش نماند یکیش او بر خاستند و بر سختن پیوند عصری او هنگامه آراستند و چله دست کردند پیر بزرگوار ایشان موقت نمودند و عقل و نقل را معاخذ اینان یافتند و گاه مرزبان هندوستان که از آن و باند نشسته به خویش او کوششها سپردند و مشند آرای حکومت و دانش نشان نگار را از آن و در جستجوی حکم شرعی کا پویند و پیر بزرگوار را در انجمن طلبه داشتند چون سخن از ایشان سپید حرف سمرایان جاه طلب باسخ دادند از آن روز که کین بسته بدین مینا سبت هم گردانیدند و در چنین اگر وجود صدی از خبر احوال و بهت بعضی عدا و چندان کوشش نمودند که کار او سبزی شد و بر بد گوهران این شیعه را کمون ضمیر پنداشته راه نگویش سپردند و نداشتند که شناسای دیگر سبب و پذیرائی دیگر خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق را که گمانه زمانه بود و علم اهل مقرر داشتی و گفت را با کردار یکسانی بخشیدی و امن او و بهت گردانیدند و از توجه نشانهای دست بدامن و نیز سید روزی در محفل یون گزارش نمودند که پیشماری میر و است بهرگاه گواهی او مرد و باشد اقدار چگونه سزاوار بود و ای چند از خفی نامهای پاستبانی و استاد آورند که اشرف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر و شوار شد چون بطه اخوت در حقیقت را باز نمودند پیر بزرگوار لباس سخنان هوش قرا فرموده تسلیم او اند و برگشت و گوی بد سگالان لیر تر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بزرگان گوهر امود گذشت که معنی آن است نقصیده اند آنچه در کتب خفی ازین باب نقل آورده عراق عرب مراد است نه عراق عجم حیدر بنیعی تصریح رفته و نیز تکرار کرده اند در میان اشرف اشرف و اشرف چه در مراتب پیش و پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشرف یعنی حکما و علما و سادات و اعیان دوم اشرف و آن عبارت است از امر او کشا و زان و امثال آن باشد سوم او ساطو و در تحریف و اهل بازار منخر و اند چهارم ادانی که بیایه اینان نرسند مانند باجیان و بیزه گردان و هر یک را با و افزوده جدا نموده اند تا هنگام نیکی چنان سلوک رود و کیف بدکاری بزرگوار چگونه بود الحق اگر بر یکتده را یکسان مالش نمایند پای از شاهزاده عدلت کیسور کرده بام

والله والشباب در سر بود از مدرسه بجامه جاگای برن داشته و بیخبره گویهای او مر از زبان کشتی و چون
را بجائی رسانیدند که او بخالت رفت و نظار گریان بحیرت فرو شدند آن روز با تمام میدانی محبت
گماشت و آن گروه گسسته امید را نیز تر گردانید و پدر بزرگوار از کد اینان فارغ دل من درمی آید
بخیجرتش آن بی دینان نیایست باین کوسان بهوشیار بجای گزینی این نشسته بختها
ساختند و بر درون آزمندان شب خون کرده بسیار می پیچوله جایستی فرستادند بهر کجا خد عالم
از خیر کمالی و نیکت بسیجی معامله کیش و دانش و داد را بگرویی نیکو ظاهر گشتند و بهر دو طرف طلبیان
بی تو جهی بردوش گرفته حق گویان رستی منش را بازار کا سد باشند و دیو کیشان و دشمنان رست و
و بزرگان دولت بان مشتتی حیل گریور باشند و تصب روز بازار بجای است که خاندانها بر افتند
و ناموسها تمام تباه گردد و در چنین هنگام که بدگوهران تباه کاره بیک نام برداشته باشند غریبی
که بدوشیگری فروشند و غرن بر آید و دنیا داران بی آرم در حیره دستی و تنگ چشمان لکون گرد
و دستداران خواهان دردست و دست گویان کج گزین و بیگانه شش سبک چشمان گرم و درین
با یکدیگر انجمن راز گونی ساختند و چنان ل آزاری تازه گردانیدند یکی از دورویان ده دله پاره
سیال آفتون نیزنگ را که از روبا به بازی در دالگاه پدید بزرگوار به نیکی فریده بود و بان گرد
نارست یکدیگر می و یکسانی داشت پیدا کردند و افسون ازاری و فساد نهوشی به خوانده به هم می و
آن شعبده کار نیزنگ ساز دران تاریک شب به بی و شمی گریان کی شکسته و روحی م مجنون
همین برادر شتافت و از ظلمات تذکاری آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن سانس یک
فر از جابر خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران همسای
بی آرمی امر و زقا بویافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب عمام داد شهود و برگی را در قرار
داد و بر آرمی شخص فقرات بیانه های شاکسته انگخته همه اند که این مردم را درین بارگاه
مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود چه سرفراز مردم از میان بردار و چه
شمسکاریهای زبردست نمودند محرمی در خلوت ایشان دایم درین نیم شب مرا که می او و بین
بشما رسانیدم مبادا فرود شود کار از علاج گذرد اکنون می است که همین مان شیخ را می اند
کسی گاهی باید بگوش برید و روزی چند بر کناره باشید تا دوستان و را هم آیند و حققت

حال عرض قدس سدان نیکذات را و اجمه فرو گرفت و بصدد بیانی نخلو گاه شیخ رفت و چرا
گرارش نمود و فرمودند هر چند دشمنان چیره دستی دارند نیز و بیحال گاه بادشاه عادل بر
دانیان بهفت کشور حاضر اگر مشتکی گریه بیدین دیانت را بدستی حسدنی آرام و آشتی باشد
بیجائی بر جای خود است و پیرش نه در بسته اند و نیز اگر مشت است ایزدی برادران را رفته است اگر تمجید
آسیبی است در ساند و تباہ کاری نیارند تاخت و میچگونه گزند و اگر حواس این فرین بر
نیست باینکه بشاوه پیشانی و بازه روی نقد زندگی را می سپارم و دست از خاک شینجی بازیداریم چون
عقل موده بودند و غم افروخته حقیقت طاری را بر دستانه سرنی و منور انگیزی سوگواری داشته است
خبر بر کشاد که کار معامله دیگر است و درستان بقوف دیگر اگر نیز نیندیشتن این با قصد میکنم دیگر شما را
موج بازی را در کار با کامی را نه بیم از پیوند پیری عاطفت ابوت پذیرای خویش شدند بطرف موده
آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر در آن تاریک شب این سه تن پیاده برآمدند نه راهبری
و نه رفتار را پائی استوار در بر گوار در دماشای نیرنگی تقدیر موده خموشی داشت میان من و برادر که در
ملک و شغل معامله در آن هنگام از خود نادان می گمانند استیم گفتگو شد و در پناه جاسخن رفت هر کرا
او بیایم ساخت من ناخن نیز دم و هر کرا من بشیر دم او دست می افشاند و طعنه دین و کین
بر آوردند و دوستی مهران نمی یابم و یکچنان می یابم مردمی در میان نمی یابم و من روشن
درون گریزم از آنکه یاری از دوستان نمی یابم ناگزیر برادران گسای پوی بخانه یکی از مردم
که حقیقت منشی و یقین بودم بود و من شینجی صبح وجود و زیانکار غصری بازار ترکیب را گمانی
هم نه در سیده شد و از دیدن این بزرگان آسود و در کار دل از جای رفت و از بر آمدن
پیشمان شد و بر روی در ماند ناگزیر جایی بی بودن اختیار کرد چون در آن شوریده مکان توقف شد
پریشان تر خاطر او بود و سگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سرایای گرفت همین با در دهن او
که با وجود قرون شناسانی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی دست اندیشیدی اکنون چه کار
چست و راه اندیشیده کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم که بنویسج فیه است
برشته بر او خود باید رفت و مرانایب سخن گروانید امید که طیلسان بنیان بر دشته آید و کار
فرو بسته کشوده گردد و بدیدم آفرین موده بن سخن گروید و برادر هم بر همان سخن شرباز رفت

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

مقدمه و تالیفات و تصانیف و کتب و رسائل و ...
در این کتاب ...
۱۰۳

نموده اید و از آن خرابه بیان متفرق اقبال شتافت شود و بر تخته گاه فلانی که راست بازی بن دریا
رفته آید باشد که این غوغا فرو نشیند و باد شاه دست بخشش بر کشاید ناگزیر یابین بچکان این
نموده شبی تیره تر از درون حسد سکا لان در از تر از فسا نهایی پیوده سرایان بر آه در آمدیم بجا
بای قلا فرو کرد و بهای او در نور و گاه سحری بدان تیره جای رسیده شد آن ناشناسا اگر چه خفا
اما چندان داستان بهم بر خواند که گفت در نیاید و از راه هربانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشت
و خاطر اهل زنده اگر بیشتر از این بشد که نندی نمی رسد و باسانی کار دشوار ساخته میشود و این
نزدیکی دبی نشان دارم روزی چند در آن خمو لگاه باید بهر مرد با خاطر مقدس منشاهی بنوازش گیر
و در گردونی نشاند و روانه آفتاب گردانید بگو تا کون اندوه هم اغوشی دست داد چون بدانجا رسیدیم
همان کشت و زنی که با میداد و فرستاده بود غلبت داشت در آن خرابه معموسا فرو شدیم دروغه را بخوان
نامه احتیاج قتاد و آثار دانائی در نواحی مایخته طلبداشته از آنجا که تنگی وقت بود و بر آه انکار شتافته
و در کمتر زمانی پدید آمد که این فرقه منسوب یکی از سنگینان شوریده مغربست و از سادّه لوحی بنجا
فرستاده بصدیقانی داند و ده خالی خود را از آن مرحله بیرون انداختم و راهبری ناشناسا گرفته بجا
از راه خلافتی اگر که بوسی اشنا از آنجا می مدیده نور دیدیم آنز فر قریب می کرده شتافته بیان
غریبگانه پیوستیم آن نیکو خصال مرد میهن با نظر آورد و لیکن پیدایش که در آنجا نیرنگی از بطل این
گشت و کار دارد و در چند گاه بدین صوت گذاره نماید دست از آن باز داشته نیم شب بانه
ترندره نور و شمع و سحری بدو خلافتی اگر که در آنده ز آویخته دوستی بدست آورده شد و حتی
در آنجا که آن مراد می خواهم فراموشی و دیو ساز را املی در تنگبار کم بینی دم آسایش گرفته آمد
لیکن باقی نگذاشته بود که از آن خیره رویان خدا از ارباب اندم بر زبان رفت همانا که در میسایگی این
ناراستی آشفته را می شورید گاهی بر ایشان مغرب باشد ساخت صمیرا غمی تازه گرفت و گردانی
شکاف رو آورد از آنجا که قدم از گنج پوی سر از آنکس تنگ و گوش از بانگ آبی چشم از آنان بخوا
فرسوده شده بود و بر عجب در وی دل افرا گرفت و گرانباری به پیشگاه آل مدنا گزیر در فکر باقی گیر
اندیشه بر آمد و خدیو خانه تیره پیرایه جایگاه محبت برداشت و در فریدین کشت کشت و زنی بر سر
و بر زبان و این الفاظ نشسته و زکاری سیری می تا آنکه سعادت ششی بخاطر مقدس آن پیر نور گذشت

مقدمه و تالیفات و تصانیف و کتب و رسائل و ...
در این کتاب ...
۱۰۳

مقدمه و تالیفات و تصانیف و کتب و رسائل و ...
در این کتاب ...
۱۰۳

گشت و بکوشش صاحبخانه و جستجوی سخت او پیدا گشت و هزاران خرده عافیت آورد و در ساعت
خلوگاه رفته و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت رود و در نیم کا میاب
بر کلبه نال زید و آبی دیگر مرزوی کار آمد که چه از آریاب یقین نمود و از سعادت بهره فراوان
در گنای به نیکامی میریست و در کم ناگلی توانگری می نمود و در تنگدستی کشادگی و بیایری نانی از
حال ایتنا بید خاوتی و لگن بدست افتاد و بزار سر نامه نویسی بنیاد شد و چاره گیری پیش آمده
دو ماه درین اسایش جا اقامت شد و در مقصود کشایش یافت و بکاران حق بیج بیاوری بر خاستند
و کار داناان نخت بیدار بکار نشستند نخستین بسخنان مهربان فرای دوستی و بقتار دل و بستانای
فتنه سازان حیلانند و کم عیاران ناسمجیده کار را چاره فرمودند و پس از آنستان نکونی شیخ را
به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلکش و آئین عافت افزا عرضه داشتند و درنگ نشین اقبال آرا
مقتضای دورینی و قدر شناسی پاسخهای مهربان فرمود و گزارش نمود و از راه مروی و بزرگی طلب
داشت چون مرا اثر به تعلق فرو نیامدی همی نگزیدیم و آن پیر نورانی با همین برادر روی نیاز
بدرگاه همایون آورد و بگوناگون نوازش و شایسته پای و الایافت و کیارگی زنبور خانه
ناسپاسان خجسته و عالم بر هم خورده آرام گرفت و بهنگامه درس خلوگاه قدس آفرین استبداد
آئین نیکویش و روزه ای شب نکی آن همه چاش که دوش به راز دل چنان کفایت
که دوش به دیدی چه دراز بود و دوشینه ششم به آن ای شب وصل آنچنان باش که دوش به
و هم درین نزدیکی پیر بزرگوار ببطاف حضرت اعلی توجیه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل
همراه گرفت از آن سال که بدار الحلاقه رحل اقامت انداخت در آن راه نورانی چندان
بتماشای عالم علوی مشغول بود که نوبت نگاه کردن بدافع عالم سفلی نرسید کیارگی انتخواب
اگر بیان در گرفت و دامن محبت بر کشاد مرا که بجز نسبت طینی نبوت بیوندای معنوی بهنگامه
نوازش اختصاص داده بار کشای را گشتند و اجمال این تفصیل آنست که در اواخر مجمع محری که دل شمان
پوشیده بود بر قطع نیاشکری و نیازمندی می رفت در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین و
و شیخ نظام الدین می نمود و گشتند و بسیاری بزرگان انجمن شدند و بزم مصالحت آراسته آمد
اکنون بعد از خواهی بر سر تربت اینان رفته میشود و درین سمر زمین لختی تا بین آشیان اجتهاد

بزرگوار بطرزیان کان سعادت فرجام حفظ ظاهر میفرمود باستماع اغانی و نیزگی ابر کشیم پیر و خست و دو
ساعتی که در میان صوفیه شیوع دارد نمی پسندید و خداوند آن نظر را طعنه زد می همواره بر زبان می آورد
گفته شد که بر تقدیر را غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از اثر الطر و ای این کار است کسی
تلوین با خود دارد و لغزشگاه گاه لان شمردی پر پیوسته فرمودی کناره گرفتاری دوستان از آن دشتی همانا
درین شب این غنودگان ششستان گهی که بدین کعبه دارند و پسین نموده اند از درستی نیت رستی که در چنین پیش
فرمودند و دل این پیران پرست را بودند و در آن سفر سعادت بسیاری خستگان آن گل من عبور افتاد و نور
در دل فیض بهار پیدا کرد که گشت تفصیل نویسد جهانیا آن پندارند و بیدگانی و امن ای عصیان
آیند تا آنکه مرا از راهی تجرد مبارک تعلق بردند و در دولت کشوند و پادشاه اعتبار و الایا حال به شان
حرص و زودگان کالیوه شد مرا دل بدر آمد و بر پرانگی اینها طر بخشود با این دیهال این در
در سبب و با وجود قدر و او که زیاکاری این بنایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اند نموده خاطر
درست کار بر خیزد و در برابر آن جز نمکونی دل آه نیا بدیداری توفیق آید می این اندیشه دستی یافت مرا
نشاط دیگر دید آمد و بهجت را نیوی تازه مردم از تباہ کاری عنست گردیدند و دم آسایش بر گرفتند و پدید
باند ز کونی برشت و باز هم سیر می کج گرانی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گزارش نمود و در نمرای بکاران
ای تمام فرمود و لحقی و افشار آن از سر به کشیده عثمان بود و با سنج آن لی نعمت شرمندگی شست آخر الامر
تا که بر سر گشت خویش بوقف عرض سانی جوش صند و در اچاره کشید و صد گره خاطر کشود و سون
فرایم القصه بطولها چون ایات همایون در دار السلطنت لایو بجهت مصالح ملکی توقف فرمود و خاطر احباب
آن حقیقت سیرای دولت در سال سی و دهمی مطابق به صد و پنج جلای التماس تقدیم گرامی نمود و آن تنگنا
الغرض آفاق آرزو پذیرفته بست و سوم خرداد ماه جلای سال سی و هم موافق شنبه ششم چسبیل اند کو
سایه عاطفت بر این کثرت تدامی حدت گزین انداخت و بگو ناگون نوازش سر بلند می بخشید همواره در گوشه
اتر و آخر سندی فرمودی و دست از همه باز داشته با و آره نویسی روزگار خود و پیرایه نفس البذلع و روزگار
گذرانیدی اگر چه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات انیری سخن فرمودی و عبرت را
بایه برگزینی و بر کناره ارادی شستی این سرکاری گرفتاری تا آنکه مزاج قدسی اعتدال خشبی و گونی پیر
هر خیزد این قسم بخور بسیار سعادین بار از سفره پسین گهی پذیرفتند و این شوریده طلبیده شسته نین

حاجی مولانا غلام محمد
مولانا غلام محمد
مولانا غلام محمد
مولانا غلام محمد

سخنانش پوشش افرا بر زبان گفت و لوازم دواعی ظهور آمد چنانچه عواره در پرده سخن میرفت و دلی در
مسلک آن پرده ساز گردانیده بودند پیش آنکه لفظ خود خورد و خویش را بعد قیامی قدری نگذاشت
و بنفسی آن بی شویای ملک تقدس لختی آرامید و پس از هفت روز کمال آگاهی و عین حضوریت و چهارم
مرد و ماه آگاهی بنفسم ذیقعه هزار و یک بریاض قدسی امید تیر سپهر شناسانی در حجاب و بد عقل
ایزد شناس تاریک گشت پشت دانش و تانی گرفت و انانی روزگار سپری آمد و مشتمی روزگار سپهر
عطار و ظلم در گشت رفت آنکه فیض جهان بود و بر جهان در ای آسمان معانی گشوده بود
بی او تیم و مرده دل انداز بای او که او دم قبیل و عیسی و دوده بود و چنانچه در بای خود می کرد
آمد چون بخی حوال گرامی نیاکان خود را نگذاشت لختی از خود میگوید و دل غالی میکند و سخن آبی
میدهد و زبان بند می کشد ای نفس سی مراباد و غصه در سال چهار صد و هشتاد و سه بی توانی است
بجشنه ششم محرم نهصد پنجاه و هشت هلالی رشمه شیری تبریکگاه نیا خراش شد در یک سال و کسری از بانی
که است فرمود و در پنج سالگی گاههای غیر متعارف رو آورد و در یک سواد گشودند و در آن سواد گاههای خرابی
دیدند و گوار را گنجور آمد و جو ابر معانی را پایش اندیدند و بر سر گنج نشست و گفت ترا که از گردش سپهر
بوقلمون عواره خاطر از علوم گیتی در رسوم زمانه و ده و خواش میده و طبع در گم نریز و شمس
اوقات کمتر می فحید و بر منط خویش فسون آگاهی میدی و در هر فی مختصری تالیف فرموده و بیاد
و مرا اگر چه پوشش افرا دوی اما از دبستان علم چیزی نشنیده ای گاه مطلقا در نیافتی و زانی شتابان
بیش گرفت و زبان مایوری نکردی که آنرا برگوید حجاب لکنی می آورد با تو مندی سخن گذاری نداشت در
انجمن گریه افتادی و به نگویش خود در شدی درین اثنا مرا به یکی از خطا هر کونی علاقه خاطر می پدید
دل از آن کم بینی و کوتاهی شناخت باز ماند و روزی چند برین گذشته بود که همزبانی و هم نشینی جوای
مدیر گردانید و خاطر سرتاب رانیده را بد آنجا فرود آوردند از نیرنگی تقدیر کیاری مرار بودند و دیگر
آوردند و با عی در دیر شدیم ما حضری آوردند یعنی شرابا غری آوردند و کیفیت و مرا
ز خود بخود کرده بودند مرا و دیگری آوردند و حقائق حکمی و دقائق دبستانی بر تو ظهور انداختی
که نظر در آمده بود روشن تر خوانده نمایش و اگر چه بهیستی خاص بود که از عرش تقدس آن
صغری فرمود لیکن انفس گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن ده های هر علم و ناکسته شدن بین

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten notes at the top of the page, likely a preface or additional commentary.

یادری سرگ نمود و گریه سباب کشایش گشت ده سال دیگر و او که یو خولیش افاده مردم شب از
روز نشاخت و گریه سباب کشایش گشت ده سال دیگر و او که یو خولیش افاده مردم شب از
جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهری و رابطه علمی چیزی نمی فهمید آشنایان طبعیت از نیکه
دور و زود و روز سیری میشد و غذا و اردنی آمد و نفس نشاند و ز را بد و میل نمیشد بخت در می دند
و اعتقاد می افروند چنان پاسخ داد که از متبعاد از الف و عادت بر خاسته بیمار را طبیعت و لمعا
مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و میگوید که اشکفت نمی آید اگر توجه مغوی که از مو بهر در جرات
اگر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از گشت مطالب الا از کبریا قی بتازه صفحه اول و در ده پیش از آنکه
کشایش بدید از حقیقت این شی بر اوج شناسائی بر خوانند و سخنان پیشینان بیافت مردم مردم
را در یافته سر باز نیند و خاطر بشوریدی و دل نا از من بر جو شیدی یکبارگی در مبادی حال شایه خوا
ابو القاسم بر مطلق و در دنا چه بر ملا و میر میگفت و برخی دوستان مسو که در می اینجا با نوبه حیرانی
آفرای گیان آمد دست از ان انجا باز نهند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزن نیافت بر آوردند
و در شناسائی کشادند و درختین گاهم تدیس حاشیه صغیرانی بنظر در آمد که از نصف بیشتر و یوک خورده
مردم استفاده نا امیدند که مرزده دور ساخته کاغذ سفید میوند و آدم و در نورستانی سحر
بانگک تاملی مبداء نیمی بر که ام در یافته باندانه آن مسوده مربوط گاشته به بیاض مردم درین
آن کتاب در دست پیدا آمد چون تقابل شده و جاتفسیر بالمره و سه چهار جا ایراد و املتقاربت شده
بود و گمان نشکفت و ارا قاضی در چندان نسبت فوادی فردی فروغ دیگر باطن افروختی در
یست ساکنی نوید اطلاق رسید و در از اولین میوند بر گرفت و سر سبکی نخستین و آورد و در
فنون بانو با و ده جوانی شورش اقرار او من عین تراخ و آینه جهان ی دانش و پیش و درست طیفنه
جنون تازه گوش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن آویزش نمود و در ان هنگام پندشاه
فرنگ آرای او رنگ نشین میاد و فرمود و از گوشه خمول بر گرفت چنانچه بخشی در خوا تم و برخی که سب
آورده نیایشگری نموده اینجا تقدیر اعیار گرفتند و گران سنجی را با بارید آمد و زبانیان بنظر دیگر
و چه گفتگو با و در وجه فقرتها چهره فروخت امرو که او از سالان چهل و دو م است باز دل میوند
یگسازند و شورش نو در باطن انبشده سه مرغ دل بنغمه و او خدا و د ادا و گفتش که نه مرغ

Handwritten notes on the right margin, continuing the commentary or providing additional context.

Handwritten notes at the bottom of the page, likely a conclusion or additional commentary.

فرغ نقش است این پندیدم که کار کجا خواهد انجامید و در که آم بار اندازم و بسپارم خود بشد لیکن از
آغاز نیستی تا حال تو را لای الهی مراد کف حمایت خود گرفته است که انبار امید است که آخرین نفس در
رضا مندی مصروف گردد و بسک و دش خود را بارگاه جاوید رساند و از آنجا که شماره غم انیری یک
سپاس که از نیستی لختی از آن بینواید و دل را نیر و می بخشد نخست نعمتی که در خود یافت شراب و برکت
بود که مردمانی اینکس کی نیایان چاره گر شود و گرنه اوی علاج شورش درونی آید چنانچه در در
و آتش باب گرم سر و عاشق را بیدار دوم سعادت روزگار دائمی زمان گاه بزرگان پانی بعدیت
بیکانگان تفاخر نمایند که نیروی باد شاه صوت و معنی نازش کنه چنانکه شگفت یوم طالع مسعود که مراد
روزگار از شیشه تقدیر آورد و طلال قدسی سلطنت برین افتاد چهارم شریف الطوفین از پیر لختی گزاش نمود
از آن که با بود و دمان عفت چه نویسد مکارم حال فراهم داشت و همواره دست گرامی بسنوی اعلا
آرایش ادبی زم بانم و دل کجا کرده بود و کردار را بقتار پیوند بختی داده نیم سلامتی احضار و تعدال
و تناسب آن ششم امتداد ملازمت این گنج غایت قدسی حصاری بود از اقصای فی و بیرونی و بی حواش
الفنسی فانی بهنم بسیاری صحت و نوشنداری تندرستی هشتم منزل شاهانه نیم بی بار و در و خرسند بجا
مهم شوق در و افرون رضا جوئی والدین یاریم عاطفت پدر که پیش از حوصله روزگار بعبایتهای گوناگون
و به ابوالبابی دمان لا اختصا فی دوازدهم نیاز سندی درگاه بزدی سیم هم در یوزده زانو نشین
حق گزین خرد پیر زمان دست عیار چهاردهم توفیق بر دوام بانزدیم فراهم آمدن کتب اقسام علوم جمیع
حواش زدن کیش آمد و دل از بسیاری و اسوخت ساز و هم پیوسته شکر نمودن پدر بر شناسائی و مرا
بنیالات پریشان ساختن بهنم عشقشان سعادت فراهم در هم عشق صوری که شورش خاندانها و درین
بایسته باشد مرا را بهر متبر لگا که کمال آید از نیرنگی بود لعجب لحظه شکفتن نو بر اندوز و زمانه
بتجرب و شود نوزدهم ملازمت گهبا که ولادت دیگر بود و سعادت تاز به بستم بر آمدن از رعوت
بیامن ملازمت گیتی خداوند بست و یکم رسیدن بصلح کل بدیرگاه التقات قدسی لختی گرفت
بنحوی آمد و برخی به یکان هر طائفه اشخی نمود آخر دبایان را غدر پذیرفته طرح مصالحت انداخت
الد تعالی از لوازم آگهی نقش بی دور ساز و بست دوم ارادت خدا آگاهان بست و منویم
و اعتبار بخشودن اوزنگ نشین بهنگ آرای بی سفارش مردم و نگاپوی من بست و چهارم

و شبت الهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم دیگر شیخ ابوراشد ولادت او در همدان
بهمن ماه الهی سی و شنبه مطابق دوشنبه غره جمادی الاول سال مذکور این نو پاوه خاندان
اگر چه از قمار اندکی کسب آثار امالت از جبین الشیان پیدا است و آن پسر نورانی از مقدم ایشان در دوم
مقرر گردانیده بود و بیشتر از طور آنها خست هستی بر لبست امید که از انفاص گرامی در دولت هشتین
روزی گردانید و تا نگویند که ناگون فراهم آید اگر چه برادر هشتین خست هستی بر لبست و عالم را در غم انداخت
امید که دیگر نو نهالان بر و مندر در نشاط کامرانی و سعادت و دویانی در از غم گردانید و بخیرات
صدوی معنوی و دینی و دنیوی سر لندی نجشاد لبست و پنج پونیکه خدای بخاندان مشد بر و دین
دانش خاندان پیش اعتبار پذیرفت و کاشانه ظاهری را روی و لغت کج ای میباری پدید آمد و شبتی بر
و کشیری نشاط خاطر گشتند و شبت و ششم گرامی فرزند سعادت روزی گشت ولادت او در شبت ششم
در ماه شش سال ششم الهی موافق شبت دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و پنجاه و نهم پسر برادر او را بعد از ششم
گردانید اگر چه پند و ستانی تراوست اما شرب یونانی دارد و دانش ملی ندوزد و از سود و زیان گاهی
فرادان گهی اندخته و آثار کجی از نا صیه او پدیدست حدیو والا قدر او را که گاهی و شبت گردانید
دید آتیره شب ایران سی ام مرداد ماه الهی سال سی و شش الهی مطابق جمعه سوم بقعه نهصد و نه
بلالی در ساعت سعادت افرا از زندگی نیک خرمید آمد و عنایت ایزدی رو آورد و گیتی خداوندان
نوبال سربان سعادت را بشوین نام نهاد امید که بجلال کالات دینی و نبوی فائز گردد و سعادت
جاوید نشاط اندوز و شبت ششم دوستی مطالعه کتب خلاق لبست و پنجم گهی فتن از نفس طمع ساکبا
در از بقدمات بیانی و عیانی طلبکار بود با صا جبان بن دوروشش آسیرش بسیار شد و دلایل
و ذوق و شهودی اکتسابی و نظری بنظر در اندر راه شبتی نیافت و خاطر آرام گرفت بیابان
گره این کش و دند و شبت این که نفس ناطقه لطیفه لبست ربانی سوای بدن در است تعلقی خاص بن عیض
سی ام که از پارسا گوهری سکوه بزرگان رت مرا از تقارح باز داشت و دانش و شبت اندوز را بر
نیامد و هم گزند مالی و جانی و ناموسی تفرقه درین غرمت خست و در قمار کرد اگر چه سیامی کم میباید
با اعتبار دینی و دم گاشتن این گرامی ناگرچه عفو ان بن کتاب لیس محبت ایزد که بزبان کی قبال
بر و از فزون میسر آمد و سیاست رسیدنی بزبان فلم میگردد و لیکن بر گوهری چشمه سارست گردیده و در شبت

در شبت الهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم دیگر شیخ ابوراشد ولادت او در همدان
بهمن ماه الهی سی و شنبه مطابق دوشنبه غره جمادی الاول سال مذکور این نو پاوه خاندان
اگر چه از قمار اندکی کسب آثار امالت از جبین الشیان پیدا است و آن پسر نورانی از مقدم ایشان در دوم
مقرر گردانیده بود و بیشتر از طور آنها خست هستی بر لبست امید که از انفاص گرامی در دولت هشتین
روزی گردانید و تا نگویند که ناگون فراهم آید اگر چه برادر هشتین خست هستی بر لبست و عالم را در غم انداخت
امید که دیگر نو نهالان بر و مندر در نشاط کامرانی و سعادت و دویانی در از غم گردانید و بخیرات
صدوی معنوی و دینی و دنیوی سر لندی نجشاد لبست و پنج پونیکه خدای بخاندان مشد بر و دین
دانش خاندان پیش اعتبار پذیرفت و کاشانه ظاهری را روی و لغت کج ای میباری پدید آمد و شبتی بر
و کشیری نشاط خاطر گشتند و شبت و ششم گرامی فرزند سعادت روزی گشت ولادت او در شبت ششم
در ماه شش سال ششم الهی موافق شبت دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و پنجاه و نهم پسر برادر او را بعد از ششم
گردانید اگر چه پند و ستانی تراوست اما شرب یونانی دارد و دانش ملی ندوزد و از سود و زیان گاهی
فرادان گهی اندخته و آثار کجی از نا صیه او پدیدست حدیو والا قدر او را که گاهی و شبت گردانید
دید آتیره شب ایران سی ام مرداد ماه الهی سال سی و شش الهی مطابق جمعه سوم بقعه نهصد و نه
بلالی در ساعت سعادت افرا از زندگی نیک خرمید آمد و عنایت ایزدی رو آورد و گیتی خداوندان
نوبال سربان سعادت را بشوین نام نهاد امید که بجلال کالات دینی و نبوی فائز گردد و سعادت
جاوید نشاط اندوز و شبت ششم دوستی مطالعه کتب خلاق لبست و پنجم گهی فتن از نفس طمع ساکبا
در از بقدمات بیانی و عیانی طلبکار بود با صا جبان بن دوروشش آسیرش بسیار شد و دلایل
و ذوق و شهودی اکتسابی و نظری بنظر در اندر راه شبتی نیافت و خاطر آرام گرفت بیابان
گره این کش و دند و شبت این که نفس ناطقه لطیفه لبست ربانی سوای بدن در است تعلقی خاص بن عیض
سی ام که از پارسا گوهری سکوه بزرگان رت مرا از تقارح باز داشت و دانش و شبت اندوز را بر
نیامد و هم گزند مالی و جانی و ناموسی تفرقه درین غرمت خست و در قمار کرد اگر چه سیامی کم میباید
با اعتبار دینی و دم گاشتن این گرامی ناگرچه عفو ان بن کتاب لیس محبت ایزد که بزبان کی قبال
بر و از فزون میسر آمد و سیاست رسیدنی بزبان فلم میگردد و لیکن بر گوهری چشمه سارست گردیده و در شبت

